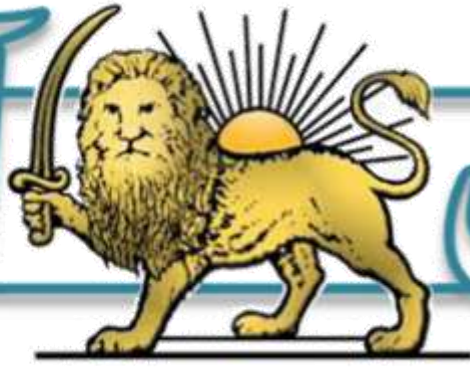


ایران آزاد



ماهنامه جبهه ملی ایران (هلند) سال دوازدهم شماره ۱۳۴ بهمن ۱۴۰۲

رای هیچ چیز را

تغییر نمی دهد

مبارزه

ادامه دارد.



نمایه

جبهه ملی ایران - هلند

صفحه	موضوع	نویسنده
۳	چهل و پنج سال پس از انقلاب	جبهه ملی ایران
۴	دیدگاه ما در مورد جنگ مماس با اسرائیل	سرمقاله نشریه پیام جبهه ملی ایران فوش آمدید
۵	اعدام نکن!	کریم دواتگر
۸	وضعیت بهداشت و درمان در دوران پهلوی،	
۱۱	مماس را اسرائیل به وجود آورد	جوژپ بوزل:
۱۲	فاورمیانه پس از جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳، اکنون در بمبانی ترین	نافدا محمد فارسی
۱۴	طرد سالمندان به دلیل فقر	شادی مکی
۱۸	نظام اداری فشل، فصل مشترک شاه و شیخ	دامون بروجردی
۲۰	داستان کوتاه نظم	چارلی چاپلین با ترجمه احمد شاملو
۲۲	دلایلی برای زنده ماندن	مجتبی شکوری
۲۴	کارمند شریف اداره سلاخی؛	دکتر محمدرضا سرگلزایی:
۲۵	آزادی از قید امتیاج	دارن مک‌گاری - برگردان: هامون نیشابوری
۳۰	چطور پرواز را آموختم؟	احمد سبمانی

هم وطنان آزادیخواه: نارنمای جبهه ملی ایران - هلند بر روزی شبکه اینترنت به دلیل مشکل فنی خارج از دسترس می باشد. از شما صمیمانه درخواست می کنیم ایران آزاد را در بین دوستان خود پخش نمایید. با سپاس فراوان

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

چهل و پنج سال پس از انقلاب

این روزها در آستانه چهل و پنجمین سالروز انقلاب بهمن ۱۳۵۷ قرار داریم. وقوع آن انقلاب دلایل مختلف تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داشت، که حتی توسط بسیاری از کارگزاران رژیم سابق، به این دلایل اشاره شده است. بررسی هر یک از این علل دقت نظر و تحلیل‌های مفصل و موشکافانه ای را می طلبد. اما صرفنظر از عوامل شکل دهنده آن انقلاب، آنچه بدیهی بوده و در باره آن کمترین تردیدی نمی‌توان داشت، این است که مسئول اصلی بروز آن انقلاب مثل تمام انقلاب‌ها در طول تاریخ، حکومت مستقر بوده است. زیرا حکومت مستقر است که با عملکرد خود جامعه را به طرف سکون و آرامش و جلب پشتیبانی مردم و یا برعکس شهروندان را به سوی اعتراض و برانگیختگی و انقلاب سوق می‌دهد. جدا از دخالت‌های پیدا و پنهان بازیگران و برنامه ریزان جهانی که برای تامین منافع خود، مقاصد را در نظر داشته و دنبال می‌کردند، در داخل کشور، تمام اقشار ملت ایران، اعم از کارگران، دانش‌جویان، دانشجویان، کارمندان، بانوان، احزاب و سازمان‌های سیاسی و اصناف برای تحقق اهداف والایی چون آزادی و استقلال وطنشان پای به صحنه انقلاب گذاشتند. تلاش برای تغییر و تحول بنیادین به یک خواست همگانی برای ایرانیان تبدیل شده بود. با این امید که آزادی‌های اولیه و انسانی و استقلال برای میهن خود فراهم نمایند.

با این امید که دیگر زندانی سیاسی در کشور وجود نداشته باشد و زندان اوین به موزه جنایات رژیم دیکتاتوری تبدیل گردد.

با این امید که فساد و ناپاکی در دستگاه حکومت دیده نشود.

با این امید که به سلطه قدرت‌های بیگانه در کشور ما خاتمه داده شده و به کسب استقلال سیاسی و اقتصادی دست یابیم.

امیدهایی که اکنون ۴۵ سال پس از انقلاب، یک به یک و همه و همه بر باد رفته است.

امروز ۴۵ سال پس از انقلاب، شان و حیثیت تاریخی ملت ایران به عنوان یکی از اولین و پیشرفته ترین تمدن‌های بشری فرو ریخته و جایگاه کشور ما در جامعه جهانی نه تنها تنزل یافته بلکه وطن ما کشوری ماجراجو، حادثه آفرین و گروگان گیر شناخته می‌شود.

از اولیه ترین آزادی‌های جوامع انسانی مانند آزادی‌های احزاب، اجتماعات، مطبوعات و انتخابات اثری دیده نمی‌شود. استقلال ما به گونه ایست که کشورهای مثل روسیه و چین علنا در شئون مختلف کشور ما مداخله می‌کنند. حتی برای



پیشبرد منافع خود

تمامیت ارضی وطن ما را هدف می‌گیرند و علیه پیوستگی بخش‌هایی از سرزمین ما بیانیه و حکم صادر می‌کنند. چین با کمک سودجویان و طمع ورزان داخلی وابسته به مراکز قدرت تمام اقتصاد ما را در چنگال خود گرفته و تولید ملی ما را نابود کرده است. روسیه از نیروی نظامی ما به عنوان پیاده نظام خود در مناقشات منطقه‌ای سود می‌برد و امکانات ما را در جنگ با اوکراین به خدمت می‌گیرد و در مجامع جهانی همواره با کارت ایران بازی کرده و کار خود را پیش می‌برد.

اقتصاد کشور ما به علت از بین رفتن تولید ملی و به سبب هدر دادن منابع مالی کشور در پروژه‌های بی‌حاصل و یا به علت فسادهای مالی با ارقام نجومی ویران شده و ملت ایران زیر بار تورم و گرانی روزانه کمر خم کرده و طاقتش طاق شده است. فقر و

بیکاری و بحران معیشتی ملت ایران را در تنگنایی دهشتناک فرو برده است. تشکیل خانواده که اساس زندگی آرام را در بر داشته و بنیاد خوشبختی جامعه را می‌سازد، به علت بیکاری و نداشتن درآمد مکفی و مسکن برای جوانان کشورمان غیر ممکن گشته است.

در طی این ۴۵ سال خانواده ای در ایران نیست که عزیزی را در میدان‌های جنگ یا در اعتراضات خیابانی یا با طناب دار یا در مقابل جوخه‌های اعدام‌های دسته جمعی ازدست نداده باشد. فرار از کشور و مهاجرت گروه‌های مختلف مردم به ویژه نخبگان و نیروهای متخصص و تحصیل کرده به امری رایج و روزانه تبدیل شده است. ندانم کاری‌ها و اقدامات غیرعلمی و کارشناسی نشده، محیط زیست کشور را در معرض نابودی قرار داده است. خیزش‌های مکرر ملت در اعتراض نسبت به این مفاسد از جمله خیزش گسترده مهسا در سال ۱۴۰۱ با بی رحمانه ترین شکل از طرف حکومت سرکوب شده و دست هیئت حاکمه تا مرفق به خون جوانان وطن آلوده گشته است.

بالا تر از همه درد‌ها و تلخ کامی‌ها، امروز به علت اشتباهات سیاسی حکومت جمهوری اسلامی، کین ملی و امنیت سرزمین ما در معرض تهدید و خطر قرار گرفته و اهمیت موقعیت جغرافیایی سیاسی و تاثیرگذاری کشورمان را در مناسبات بین‌المللی و منطقه ای کاملاً تضعیف نموده است.

در چنین اوضاع آشفته ای، راه نجات کشور از این بحران‌ها و مخاطرات، تغییر و تحول مسالمت آمیز در جامعه ایران و تمکین حکومت به اراده و آرای ملت بزرگ ایران است. اراده ملت ایران می‌تواند در یک «کنگره ملی» متشکل از نمایندگان اقشار مختلف جامعه، نمایندگان احزاب و اتحادیه‌های صنفی و سندیکاهای کارگری متجلی گردد.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران

تهران- بیست و یکم بهمن ۱۴۰۲



سر مقاله نشریه پیام جبهه ملی ایران مورخ اول بهمن ۱۴۰۲

دیدگاه ما در مورد جنگ حماس با اسرائیل

بیگناه، خواستار برخورد قاطع نهادهای بین المللی برای پایان بخشی به این جنایات هولناک است. البته باید تاکید شود، نقش مخرب گروه های نظامی و شبه نظامی نظیر حماس در این رویداد اسفبار قابل انکار نیست و بخش مهمی از علت یابی چنین رخدادی بر دوش این گروه است که شماری از شهروندان بی دفاع و مظلوم اسرائیل را آماج کشتار و ارباب و اسارت قرار داد، و توجیه گرحملات نظامی بی رحمانه برای جنایتکارانی چون نتانیاھو گردید. ضمن آنکه در نتیجه شروع این جنگ، دولت نتانیاھو که به علت اعتراضات مردم اسرائیل و اختلافات درونی دولت در حالت شکنندگی و فروپاشی قرار داشت از تنگنا نجات یافت. و از سوی دیگر خبر های مربوط به جنگ ویرانگر روسیه علیه اوکراین در حاشیه قرار گرفت و آقای پوتین فرصت یافت تا نفسی تازه کند. بی شک تنها راه برون رفت از این بحران، طرح دو کشوری، بر بنیاد به رسمیت شناسی عادلانه ی حقوق شهروندی و انسانی هر دو طرف فلسطین و اسرائیل و ایجاد صلح و امنیت پایدار برای همه ی کشور های درگیر در منطقه است. تا تمام ساکنان منطقه به امکانات سیاسی، اقتصادی و رفاهی دست یافته و بتوانند امکان زندگی امن و بدون دغدغه را برای خود فراهم نمایند. هر جریانی که به هر بهانه ای این روند را به اختلال کشاند، در قبال فجایع رخ داده باید پاسخگوی تاریخ و جامعه جهانی باشد.

مردمان غزه به کمک های بشردوستانه این رقم رو به افزایش خواهد نهاد و با این وجود شاهد آنیم که دولت بنیامین نتانیاھو در اسرائیل که به علت فساد گسترده و سازمان یافته و اقدام علیه دموکراسی در آستانه ی سقوط بود، مانع کمک رسانی و امدادهای بشردوستانه است. آسوشیتدپرس به نقل از «عارف حسین» کارشناس ارشد اقتصادی برنامه جهانی غذا گفته است که تا کنون فاجعه ای انسانی از این دست، در این مقیاس دیده نشده است. گزارش های بین المللی حاکی از آن است که بیش از بیست هزار فلسطینی غیر نظامی که افزون بر چهار هزار نفر از آنان کودک بوده اند، تا کنون در پی حمله ی اسرائیل جان باخته اند و صد ها هزار تن از باشندگان غزه آواره شده اند و هر روز بر این تعداد افزوده می شود و قدرت های جهانی بر این نقض فاحش حقوق بشر چشم بسته اند. در ماه نخست حمله اسرائیل، به سه بیمارستان در غزه حمله شد و بیست بیمارستان به طور کامل از امداد رسانی واماند. اتمام داروهای ضروری و عدم دسترسی به امکانات نخستین درمانی مرگ و رنج شدید بیماران را در پی داشته است. جبهه ملی ایران ضمن ابراز همدردی با خانواده های مظلوم شهروندان غیرنظامی فلسطینی و اسرائیلی که در این حوادث خونبار در دو کشور کشته شده اند و نیز محکوم سازی این سنخ از نسل کشی و جنایت سازمان یافته علیه انسان های

اگر از اختلافات عقیدتی و مناقشات بین بنی اسرائیل یعنی اجداد یهودیان با اعراب غیر یهودی که از قرن ها پیش از ظهور اسلام آغاز شده بود و ریشه در عمق تاریخ دارد بگذریم، منازعات بین اعراب مسلمان و یهودیان به زمان صدر اسلام و چهارده قرن پیش باز می گردد. اما صرف نظر از این پیشینه های تاریخی طولانی، در سال ۱۹۴۸، پس از تاسیس دولت اسرائیل در قلب خاورمیانه و در بین کشورهای عربی، جنگ ها و خونریزی های مکرری بین کشورهای عربی مسلمان به ویژه فلسطینیان با اسرائیل به وقوع پیوسته است. و این جنگ جاری بین سازمان حماس «حرکت مقاومت اسلامی» حاکم بر نوار غزه با اسرائیل آخرین درگیری است که از روز هفتم اکتبر ۲۰۲۳ مطابق با ۱۵ مهر ۱۴۰۲ با حمله حماس به اسرائیل آغاز شده است. حمله حماس به اسرائیل با عکس العمل شدید ارتش اسرائیل و حمله هوایی و زمینی به نوار غزه روبرو شده که تا کنون متجاوز از بیست و دوهزار نفر کشته و هزاران نفر مجروح و مصدوم و صدها هزار نفر آواره و بی خانمان بر جای گذاشته است. خبری که در آخرین روزهای سال ۲۰۲۲ میلادی انتشار یافت برای بشریت و وجدان های بیدار در سراسر جهان بسیار دردناک و رنج آور بود. سازمان ملل متحد و ۲۳ نهاد دیگر در تازه ترین گزارش خود اعلام داشتند که بیش از نیم میلیون تن از ساکنان غزه در پی گرسنگی جان خواهند باخت و به دلیل عدم دسترسی

کریم دواتگر اعدام نکن!

نگاهی به رساله‌ی «تأمل درباره‌ی گیوتین»



تأمل درباره‌ی گیوتین، نویسنده: آلبر کامو، ترجمه‌ی قاسم رستمی، انتشارات فرهنگ جاوید، چاپ اول و دوم ۱۳۹۹، ۸۰ صفحه.

رساله‌ی موجز کامو در خصوص گیوتین، محاجه‌ای است با طرفداران مجازات اعدام. کامو در این رساله هم به استدلال‌های جاری در افکار عمومی فرانسویان می‌پردازد و هم به استدلال‌های حقوقی/حکومتی. سبک نگارش متن شیوا و در خور جدلی است که برگزیده کامو نوشته‌ی خود را با نقل حکایتی از پدرش که از زبان مادر شنیده آغاز می‌کند: مجرمی نفرت‌انگیز خانواده‌ی کشاورزی را با کودکانشان کشته و اموالی را نیز از آنان به سرقت برده است. پدر کامو مردی ساده و عامی از خیل خشمگینانی بود که فکر می‌کرد بریدن سر هیولایی که به خردسالان نیز رحم نیاورده کاری بایسته است. پدر، به گفته‌ی مادر، با همین فکر به تماشای مراسم اعدام می‌رود اما رنجور باز می‌گردد. به خانه که می‌رسد از حال می‌رود و قی می‌کند: «لحظاتی پیش او واقعیاتی را که در زیر این واقعیت‌های گنده و دهن پرکن پنهان بود کشف کرده بود. دیگر به بچه‌های سلاخی شده فکر نمی‌کرد. او تنها می‌توانست به آن جسمی فکر کند که سخت نفس نفس می‌زد، چون او را روی پاره‌چوبی خوابانده بودند و قرار بود گردنش را بزنند.» (صص ۱۵-۱۶)

کامو داستانی نویسنده با این گشایش متن، تصویر کاری را که رساله در پی آن است در همان ابتدا پیش چشممان می‌گذارد: می‌خواهد ذهنیت ساده‌ای را که از سر پیروی از اخلاق و خواست امحای جانپان بر اعدام صحه می‌گذارد در برابر واقعیت اعدام قرار دهد و وادارش کند که این

تکرار می‌شود. او اشاره می‌کند که حامیان معاصر مجازات اعدام اغلب در دفاع از آن صدا بلند نمی‌کنند و سکوت را بیشتر ترجیح می‌دهند: گویی از این کار شرم دارند. اما این شرم همه‌ی ماجرا نیست.

کامو در مقابل مدعا یا استدلال اصلی که همان عبرت‌آموزی است چند گام استدلالی برمی‌دارد: «(۱) اجتماع خود به جنبه‌ی عبرت‌آموزی‌ای که از آن دم می‌زند باور ندارد؛ (۲) هیچ دلیل و مدرکی در دست نیست که مجازات اعدام حتی یک قاتل را که تصمیم به قتل گرفته از عمل بازداشته باشد بلکه برعکس جاذبه و افسون قتل را برای هزاران جانی صد چندان می‌کند؛ و (۳) از جنبه‌های دیگر، مجازات اعدام تأثیری نفرت‌بار و مشمئزکننده دارد که پیامدهای آن قابل پیش‌بینی نیست.» (ص ۲۰)

درونیات ظاهراً معصومانه را قی کند و بفهمد که آنچه تیغ ستردن ناپاکی‌اش می‌پندارد، خود شناختی بزرگ است. به این ترتیب، رساله‌ی کامو گفتاری است در بیهودگی و مضرت مجازات مرگ.

کامو به بازگو کردن توصیف‌هایی می‌پردازد که عاملان و حاضران اعدام از آماده کردن محکوم نقل کرده‌اند: از تراشیدن سرش برای اینکه مو لای درز تیغه‌ی گیوتین نرود، بریدن یقه‌اش، بستن دستان و مهار سر و بدنش و بعد تقلایش به گاه اعدام. توصیف‌هایی چنان رماننده که ای بسا سبب شود که در همان صفحات آغازین کتاب را ببندید و کنار بگذارید.

کامو با آرتور کوستلر هم‌داستان است که «مجازات اعدام اجتماع ما را آلوده می‌کند و طرفدارانش قادر نیستند درست و مستدل از آن دفاع کنند.» (ص ۱۷) به این ترتیب، به زعم کامو در این بحث با دو مدعای اصلی حامیان اعدام طرف هستیم: یکی اینکه اعدام برای عبرت‌آموزی است؛ دوم اینکه برخی مجرمان چنان تباه و تباه‌گرند که جامعه برای حفظ خود جز محو کردنشان راهی ندارد. کامو فکر می‌کند که هر دو مدعا در لفافه‌ای از جهل و عبارات آیینی پیچیده شده و

«**تأمل درباره‌ی گیوتین**» در دولت و جامعه‌ای دموکراتیک نوشته شده که افکار عمومی در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری، و مشخصاً در شکل دادن به قانون، نقشی اساسی دارد. به همین دلیل است که کامو مستقیم کلیت جامعه و در دل آن مدافعان اعدام را مخاطب قرار می‌دهد. مخاطبانی که به گفته‌ی او خود نسبت به ادعای عبرت‌آموزی اعدام بی‌باورند زیرا اعدام را از ملاً عام بیرون برده‌اند و از چشم مردمانی که باید از آن عبرت بگیرند دور کرده‌اند و می‌کوشند که درباره‌ی آن کمتر سخن بگویند. جامعه‌ای که بی‌باوری به این ادعا را نشان داده است، به اعدام همچون تجویزی قانونی که قرار است نظم بیاورد ارجاع می‌دهد. کامو در مقابل بر این انگشت می‌گذارد که طبیعت پیچیده‌تر از قانون است: ترس از مرگ شاید واقعیتی انکارناپذیر باشد اما این ترس هر اندازه هم که بزرگ فرض شود برای فرونشاندن عواطف گوناگون انسانی، از جمله عواطفی که به ناگاه می‌جوشند و کسی را به ارتکاب قتل می‌کشاند، کافی نیست (ص ۳۲).

کامو می‌کوشد از هم‌رأیان خود، همچون کوستلر، زیاد نقل قول نکند و بیشتر به کسانی ارجاع بدهد که به‌نحوی یا دست‌اندر کار شغل اعدام‌اند یا در جرگه‌ی مدافعان رسمی آن؛ و از همین‌هاست که حجت‌ها و شواهدی در تضعیف استدلال له اعدام می‌آورد.

او با ارائه‌ی این گواهی‌ها می‌خواهد نشان دهد که بسیاری از قتل‌ها برای خود قاتل هم چنان دفعتاً رخ می‌دهند که نمی‌توان تصور کرد قبلش به عواقب آن اندیشیده باشد؛ بسیاری از قاتلان صبح که صورت خود را می‌تراشیده‌اند تصور نمی‌کردند که تا غروب دستشان به خون کسی آغشته خواهد شد تا بخواهند از پیش مجازات قانونی اعدام را متصور شوند و بازایستند. از این گذشته کامو می‌خواهد نشان دهد که هیچ رابطه‌ای میان الغای مجازات اعدام، در کشورهایی که لغو شده، و افزایش جرم وجود ندارد و بنابراین رابطه‌ای هم میان وجود این مجازات و کاهش جرم، از راه عبرت آموختن نیست: «گیوتین وجود دارد، جنایت نیز وجود دارد.»

محافظه‌کاران نمی‌توانند انکار کنند که هزاران مجرم از مجازات مرگ نهراسیده‌اند و دست به قتل زده‌اند اما می‌گویند کسانی را هم که

ترسیده‌اند نمی‌شناسیم، پس نمی‌توانیم بگوییم که عبرت‌آموز نبوده است. این پاسخی تناقض‌آمیز است. اما وقتی کامو به واکنش‌های خود دست‌اندرکاران اعدام در مواجهه با آن رجوع می‌کند، به‌جای چیزی شبیه عبرت، آمیزه‌ای از شرم و لذت و بی‌مبالاتی می‌یابد.

به این ترتیب، اعدام مجازاتی است که مکافات می‌دهد اما پیشگیری نمی‌کند، و مکافات بدون پیشگیری «انتقام» نامیده می‌شود. (ص ۴۰)

این همان قصاص است: پاسخ جامعه‌ای بدوی به کسانی که قوانینش را نقض کرده‌اند. کاری که این قانون می‌کند بازتولید قتل است در تقلید از سرشت آدم‌کش، و نه اصلاح فرد یا جامعه: «اعدام بدون تردید نوعی قتل است، در واکنش به جنایت مرتکب شده.» (ص ۴۱)

اما کامو می‌خواهد نشان دهد که اعدام، فراتر از قتل است و حتی گاه مکافاتی است سنگین‌تر از قتل که مجرم به سبب آن محکوم شده. پس به شرح وحشتی می‌پردازد که فرد منتظر اعدام با آن دست به گریبان است و توصیف می‌کند که چگونه ماه‌ها منتظر اجرای حکم ماندن اعدامی را تبدیل به شیئی بی‌حس می‌کند که عاملیت خود را از دست می‌دهد چون برای مدتی مدید با این واقعیت روبه‌روست که اراده‌ای برای تغییر در وضع خود ندارد؛ و این مجازاتی است بسیار شدیدتر از آنچه حکم اعدام به‌خودی خود مقرر کرده است. علاوه بر این، فرو بردن محکوم در وحشتی که به درازا می‌کشد نه فقط ظلمی در حق او بلکه ظلم در حق خانواده‌ی او نیز هست.

کامو تا اینجا که می‌آید گویی در جدل توانسته ادله‌ی هواداران اعدام را پس بزند و حال و فنش رسیده که دلایلی محکم‌تر اقامه کند. دلایلی که از نقض ادله‌ی موافقان اعدام فراتر رود. دلایلی که به اتکای آن‌ها بتواند عمق وضعیتی را که پشتیبانی از اعدام در آن متبلور می‌شود بکاود.

کامو می‌گوید این خود اجتماع است که محکومان را می‌پرورد؛ همچون قصابی که ذبیحش را می‌پرورد. کامو روی آمار مصرف الکل در فرانسه، سهم دولت در رواج آن و نقش مصرف الکل در انجام جرم دست می‌گذارد تا نشان دهد که خود دولت چه نقشی در شیوع جرم دارد؛ جرمی که دستگاه قانون به‌شیوه‌ای برگشت‌ناپذیر آن را مجازات می‌کند و به زعم کامو تناقض

حکم اعدام به همین‌جا برمی‌گردد: ما در صدور اعدام تصمیمی قاطع می‌گیریم که محکوم اصلاح‌ناپذیر است، اما چطور و از چه جایگاهی می‌توانیم چنین تصمیمی بگیریم وقتی هم قاضی هستیم و هم طرف معامله و هم ذی‌نفع؟ ما آن‌قدر بی‌گناه نیستیم که شایسته‌ی قضاوتی چنین قطعی درباره‌ی دیگری باشیم، و دقیقاً همین برخورداری از حق زیستن، که همگی در آن مشترک‌ایم، است که می‌تواند به هر مجرمی امکان اصلاح دهد و گرفتن این حق، سلب آن امکان است.

این بی‌گناه نبودن، این مطلق نبودن ما میانمان پیوند برقرار می‌کند؛ همه‌ی ما در گریز و دوری جستن از مرگ است که فرصت می‌جوئیم و امکان می‌یابیم که شاید اصلاح شویم. رو در رویی با مرگ، نخواستن مرگ برای انسان‌ها به زعم کامو موجب نوعی همبستگی است و «حکم مرگ تنها همبستگی انکارناپذیر انسان‌ها را از بین می‌برد: همبستگی در برابر مرگ؛ و نمی‌توان به آن مشروعیت بخشید مگر از طریق اصل یا حقیقتی بالاتر از انسان.» (ص ۶۵)

اینجاست که کامو به «مذهبی بودن» حکم مرگ (ص ۶۶) می‌رسد؛ حکمی که وقتی کسی به صدورش دست می‌بازد خود را در مقام خدایی نهاده است (صص ۶۹-۷۰).

اما حکومت در مقام خدایی چه می‌کند؟ «از سی سال پیش شمار جنایات حکومت بسیار بیش از جنایت فرد بوده است. از جنگ‌های جهانی و منطقه‌ای دیگر حرف نمی‌زنم، هر چند خون نیز مثل الکل است یعنی مستی‌اش در طول زمان از گیراترین شراب‌ها چیزی کم ندارد اما شمار افرادی که مستقیماً از سوی حکومت‌ها به قتل رسیده‌اند ابعادی نجومی به‌خود گرفته است و گوی سبقت را از جنایات فردی ربوده است.» (ص ۷۰)

اما خدایان سرمست از خون که حکم می‌دهند، دیگر چونان تماشاچیان عامی اعدام یا مجریان بی‌مبالات حکم نیستند که میان غنّیان و لذت در نوسان باشند. «آنانی که بیشترین خون‌ها را می‌ریزند همان‌هایی هستند که گمان می‌کنند حق و منطقی و تاریخ با آنهاست.» (ص ۷۱) کامو نتیجه می‌گیرد: «بنابراین چیزی که جامعه باید در برابر آن از خود دفاع کند نه فرد بلکه حکومت است.» «چرا که قانون حکومت با خون نوشته شده است و جامعه را هم به خون می‌آلاید. کامو در انتها لازم می‌بیند تذکر دهد و تأکید کند که مخالفتش با حکم اعدام از سر این نیست که قاتل را از مسئولیت بری می‌داند؛ او نه منکر مسئولیت مجرم است و نه آن را کوچک می‌شمارد. مسئله سلب مسئولیت از مجرم نیست، مسئله این است که ببینیم در مواجهه با قتل مسئولیت جامعه چیست؟ هر چه هست قساوت مجرم را نباید با «سلاخی تهوع‌آور» اعدام پاسخ داد که خود «توهینی است به جسم و کرامت انسان.» (ص ۷۶)

کامو در جایی می‌نویسد که امید داشت بر جامعه، دولت، مجلس، قضات و هیئت‌های منصفه تأثیر بگذارد؛ کما اینکه در همین رساله هم حکایت می‌کند که چگونه یکی از نوشته‌های پیشین او توجه رئیس جمهور را جلب کرده و موجبات عفو چند محکوم به مرگ را فراهم آورده بود. تلاش کامو ادامه‌ی تکاپویی است که در قرن هجدهم آغاز شده بود و نهایت در سال ۱۹۸۱ به ثمر رسید و قانون لغو مجازات اعدام در فرانسه تصویب شد.

حال پرسش این است که نسبت ما با نوشته‌ی او چیست؟ ما در جایی

زندگی می‌کنیم که حکومتی با ادعایی صراحتاً الهی حکم مرگ می‌دهد، و بر سر حقش برای صدور چنین احکامی در مورد طیف وسیعی از محکومان، که بیشترشان قتل هم نکرده‌اند، پای می‌فشارد. و حتی قاضیان در کمال خونسردی به خانواده‌ی محکومان می‌گویند که باکی نیست اگر عزیزشان بی‌گناه اعدام شده باشد زیرا در این صورت «به بهشت می‌رود!»

به حکومتی دنیوی که اعدام می‌کند می‌توان نهیب زد که مگر بر جای خدا نشسته‌ای؟! به حکومتی که می‌گوید اصلاً خدا خواسته که مجری حکم او باشد چه می‌توان گفت؟ به هیئت منصفه و جامعه‌ای که دست‌کم در نظر معتقد به برابری انسانی است می‌توان زنهار داد که با اعدام همبستگی انکارناپذیر انسانی را می‌گسلد و فرصت جبران به مجرم نمی‌دهد، به حاکم شرعی که شریعتش اساساً زن و مرد و دین‌دار و بی‌دین را برابر نمی‌داند چه می‌توان گفت؟ چه مجاهای می‌شود کرد با او که می‌گوید اگر به خطا هم شما را بکشم در آن دنیا جبران می‌شود و به بهشت می‌روید؟ آخر جایی می‌توان استدلال کرد «اعدام عبرت‌آموز نیست، پس اعدام نکن»، که ارباب، و نه اصلاح یا حتی عبرت، تنها سلاح باقی‌مانده در دست حاکم نباشد. آیا در این جایی از تاریخ و جغرافیا که ما ایستاده‌ایم شایسته و بایسته است که حالات بدن‌های اعدامیان را بازگو کنیم که ترس با آنها چه می‌کند، وقتی هدف اصلی حاکم از نمایش اعدام پرانگیختن همین ترس است؟ و آیا اصلاً گوش شنوایی یافت می‌شود اگر بگوییم که اعدام با همه‌ی شناختش کفایت ارباب را نمی‌کند زیرا چنان که کامو یادآور می‌شود دامنه

عواطف انسانی بسیار متنوع و وسیع است؟ شاید آری، شاید نه، شاید آری.

در سال‌های اخیر، گفتار مقابله با اعدام در ایران هر چه بیشتر سرکوب شده انعکاس بیشتری یافته است؛ هر چه در حکومت کم‌اثرتر بوده، گوش‌های شنوای بیشتری در جامعه پیدا کرده و هر بار که حکومت با اعدام کسی به صورت کوشندگان لغو حکم اعدام هم سیلی زده، شناخت این حکم بیشتر نزد عموم جلوه کرده است. مثل هر خواست دیگری، و شاید بیش از بسیاری خواست‌ها، طلب منع اعدام از سوی فعالان در قالب حکومت فعلی طلبی بی‌سرانجام می‌نماید؛ این بر دار کردن هم از جمله مقدساتی است که جمهوری اسلامی از همان روز اول موجودیت و ماهیت خود را به آن گره زده و حتی اگر از اعدام صدها مجرم مواد مخدر در سال کوتاه بیاید باز نمی‌خواهد از اصل اجرای حکم اعدام دست بکشد. از قول مصحف می‌گوید «و لکم فی القصاص حیات» و گویی اینجا حیات خودش را منظور می‌کند. پس شاید تا این‌ها هستند، اعدام هم باشد. و فردا روز هم هر دستگاهی بر کار باشد، حتی حکومتی دموکراتیک، مسئله‌ی باید و نباید حکم اعدام بر جا خواهد بود.

کامو در کنار بسیاری دیگران از پیش با ما سخن گفته است. می‌توانیم به استدلال‌هایش بیندیشیم؛ شاید متقاعدکننده بود؛ شاید چیزی بر آنها افزودیم، شاید دیگرانی را همراه کردیم، و شاید وقتی بسیاری، بیش از اکنون به زیان‌بار بودن اعدام پی بردند، اجرای آن بسی سخت‌تر از اکنون، و حتی شاید ناممکن شود.



وضعیت بهداشت و درمان در دوران پهلوی،



مطلب زیر گزارشی است از وضعیت بهداشت و درمان در دوران پهلوی، بر گرفته از روزنامه های آن روزگار. دورانی که هویدا میگفت ما آنقدر پول داریم که نمی دانیم با آن چه بکنیم دورانی که کندی رئیس جمهور آمریکا به شاه توصیه می کرد به جای خرید این حجم اسلحه اندکی به فکر مردم باش و فقر زدایی کن ، دورانی که ۴۵ درصد بودجه مملکت خرج ارتشی میشد که شاه با خیال خود قصد مقابله با روسها را داشت و جالب آنکه خود اقرار داشت ارتش اش در مقابل هجوم روسها قفل پشت در است، تا رسیدن آمریکایی ها. دوران بخور بخور و بچاپ بچاپ دورانی که مردم هیچ گاه به حساب نیامدند و به بازی گرفته نشدند. عده ای بیشرم و ضد بشر با استفاده از گذشت زمان و حافظه ضعیف مردم، به تطهیر رژیم فاسد پهلوی پرداخته تا با استفاده از هرج و مرج ایجاد شده توسط رژیم اخوندی و تنفر مردم از آنها، انقلاب مردم را به بیراهه کشند و آنها را به ناکجا آباد رهنمون سازند. یکی از معضلات مردم در دوره پهلوی، عقبماندگی این رژیم در حوزه سلامت و بهداشت بود که به شدت زندگی مردم را تحت الشعاع قرار می داد. به شهادت تاریخ، کمبود پزشک متخصص، عدم دسترسی به دارو، فقدان مراکز پزشکی معتبر، عدم وجود بیمه های درمانی و ... تنها بخشی از مشکلات مردم در زمینه بهداشت و درمان بود. همین موارد

موجب شده بود مرگ و میر نوزادان و کودکان به طور چشمگیری بالا باشد به طوری که کمتر خانواده ای بود که دست کم یک کودک از دست رفته نداشته باشد. کمبود - و در اکثر مواقع نبود - پزشک متخصص در دوره پهلوی از مواردی بود که بهداشت و سلامت مردم را به شدت با مخاطره روبه رو کرده بود. آنتونی پارسونز، سفیر سابق انگلستان در ایران در بخشی از خاطرات خود در مورد اوضاع نامطلوب بهداشتی و کمبود پزشک در آن دوره می گوید: «در این تاریخ (حوالی سال ۱۳۴۵) ایران فقط یازده هزار پزشک داشت، در حالی که به چهل تا پنجاه هزار پزشک نیاز بود.» پارسونز ادامه با اشاره به سودجویی این پزشکان می گوید: «از مجموع یازده هزار پزشک نیز، حداقل نصف آنها در تهران کار می کردند، چرا که از طریق مطب های خصوصی می توانستند جیب هایشان را پر کنند.» به گفته سفیر وقت انگلیس، «تعداد پرستاران و کادر تعلیم یافته برای خدمات درمانی هم کم بود و برنامه تعلیم کادر پرستاری و خدمات پزشکی نتایج آبی به همراه نداشت.» بنابر یافته ها و تحقیقات جان فوران؛ «در سال ۱۳۵۶ (یک سال قبل از انقلاب) ایران هنوز در خاورمیانه بدترین نسبت پزشک - بیمار، بالاترین نرخ مرگ و میر نوزادان و اطفال و پایین ترین نسبت تخت بیمارستان به جمعیت را

دارا بوده است.» کمبود پزشک باعث شده بود که مردم در بسیاری از موارد برای درمان بیماری های خود - به طور سنتی - به دلاک ها و حکیمان سنتی مراجعه کنند و برای تهیه دارو به عطاری ها رجوع کنند. روزنامه کیهان در گزارشی به تاریخ ۶ فروردین ۱۳۴۰ با اشاره به مشکلات بهداشت و سلامت در یکی از نقاط ایران نوشت: «در این قریه مخروبه سلمانی ها در ضمن این که دکان سلمانی دارند، دندان پزشک و حتی معالج امراض نزله، سردرد، کمر درد، چشم درد و ... و هر نوع شکستگی دست و پا هستند و البته جایی که عطاری های داروساز باشند از سلمانی های آن نباید انتظار طبابت همگانی نداشت.» فاجعه بارتر این که در آن دوره، دولت حتی مجبور به استخدام پزشکان خارجی آن هم از هند، پاکستان و فیلیپین بود. سینتیا هلمز همسر سفیر آمریکا در تهران در خاطرات خود می گوید: «چیزی که در همه جا نیازمند آن بودند، افراد متخصص حرفه ای بود. طبیب، پرستار و دندانپزشک. دکترهای هندی و پاکستانی و فیلیپینی را وارد کرده بودند اما پیش از آنکه از خدمات آنان در درمانگاه یا بیمارستان استفاده شود می بایست زبان یاد بگیرند.»

تعداد پزشکان موجود در کشور اعم از پزشک عمومی و متخصص رشته‌های مختلف در سال ۱۳۵۷ حدود ۱۴ هزار نفر بود، این در حالی است که بخش قابل توجهی از این رقم هم شامل پزشکان خارجی و بیگانه می‌شد. با این حساب باز به ازای هر ده هزار نفر حدود ۳/۹ پزشک وجود داشت که آمار تاسف‌باری قلمداد می‌شد.

مشکل دسترسی به دارو در دوره پهلوی از دیگر مواردی بود که همواره سلامت مردم را تهدید می‌کرد. به عنوان نمونه در تلگراف ۲۸ فروردین ۱۳۲۲ مردم دزفول به نخست‌وزیر، «نبود دارو» یکی از عوامل مهم شیوع بیماری ذکر شده است.

در سال‌های بعد نیز این مشکل کماکان وجود داشت. روزنامه کیهان در گزارش ۶ فروردین سال ۴۱ به وضعیت تأسیف‌انگیز دارو در شهر الیگودرز اشاره می‌کند و می‌نویسد: «به علت کمبود دارو تمام سهمیه دارویی یک سال این بهداری تکاپوی دو ماه مصرف آن را نمی‌کند و با این حساب معلوم است بیماران و مراجعین با چه مشکلی از نظر تأمین دارو مواجه هستند.» بنا بر این گزارش «مسئول دواخانه بهداری، بیماران را این قدر دست بسر می‌کند و امروز فردا می‌کند که مریض بنوا از گرفتن آن داروی کم و بدون اثر هم خسته می‌شود و توبه می‌کند که دفعه دیگر به این بهداری مراجعه نکند.» به روایت آمار، در سال ۱۳۴۶ به دلیل فقدان امکانات و تجهیزات درمانی لازم، از هر هزار کودک بین یک روزه تا یک‌ساله، ۱۶۰ نفر تلف می‌شدند.

در یزد نیز مانند دیگر نقاط کشور کمبود دارو، برای بیماران کار را مشکل‌تر کرده بود. به طوری که روزنامه اطلاعات در ۲ تیر ۱۳۵۶ با اشاره به این موضوع که «شهر ۷۰ هزار نفری اردکان حتی یک داروخانه هم ندارد» با تیر درشت می‌نویسد: «اردکانی‌ها برای تهیه دارو باید ۱۲۰ کیلومتر راه بروند!» در این مطلب مشکلات دسترسی به دارو تشریح شده است. گرانی و هزینه سنگین بهداشت و سلامت در دوره مذکور را می‌توان از دیگر مؤلفه‌های عقب ماندگی رژیم پهلوی در این حوزه به حساب آورد که مشکلات سلامت را تا حد زیادی افزایش داده بود. عبدالله جعفری که در رژیم پهلوی در استخدام وزارت بهداری بود و به عنوان پرستار در

درمانگاه‌ها فعالیت داشت با اشاره به مشکلات بهداشت و سلامت در این دوران می‌گوید: «فقط مشکل کمبود امکانات بهداشتی نبود، استفاده از این حداقل امکانات بهداشتی هم به پول احتیاج داشت و چون بیشتر مردم وضع نامناسبی داشتند از این امکانات ناچیز هم بهره‌ای نمی‌بردند.» بنا بر گفته‌های وی «بعضی از مردم به بیماری مبتلا بودند، ولی هزینه مراجعه به درمانگاه‌ها را نداشتند و سعی می‌کردند که با بیماری خود بسازند.»

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان نیز در تحلیل اوضاع اسفناک بهداشت و سلامت با اشاره به گرانی خدمات درمانی می‌نویسد: «خدمات درمانی و بهداشتی برای اغیا بسیار گران و نامطمئن و برای فقرا گران و خطرناک محسوب می‌شد»

مردم تهران در طول دوره پهلوی در رنج و عذاب ناشی از کمبود امکانات بهداشتی به سر می‌بردند. به عنوان نمونه ثریا اسفندیاری، همسر دوم محمدرضا پهلوی در خاطراتش می‌گوید: «در سال ۱۳۳۳، در تهران فقط یک بیمارستان دولتی وجود دارد که آن هم فاقد اتاق عمل است. یک بیمارستان هم برای مادران فقیر و فرزندانشان پیش‌بینی شده که از پنج سال پیش تا حالا، فقط شالوده آن را ریخته‌اند.» او در ادامه خاطرات خود می‌افزاید: «در سال ۱۳۳۳، از یک پرورشگاه، بدون اطلاع قبلی بازدید می‌کنم و بچه‌هایی را می‌بینم که تمام بدنشان پوشیده از چرک و دمل است.» ثریا اسفندیاری این وضعیت را به خانه مرگ تشبیه می‌کند و می‌نویسد: «میزان مرگ و میر این خانه مرگ به مراتب بیشتر از خانه سالمندان است.»

سینتیا هلمز همسر سفیر آمریکا در تهران نیز در خاطرات خود در مورد وضعیت بهداشتی در تهران می‌گوید: «از بیمارستانی در تهران بازدید کردم که در آنجا بخش‌های متعددی پر بود از کودکانی که با ابزارهای کند یا کثیف (یا هردو) ختنه شده بودند. منظره عضو متورم آن‌ها بسیار دلخراش بود.»

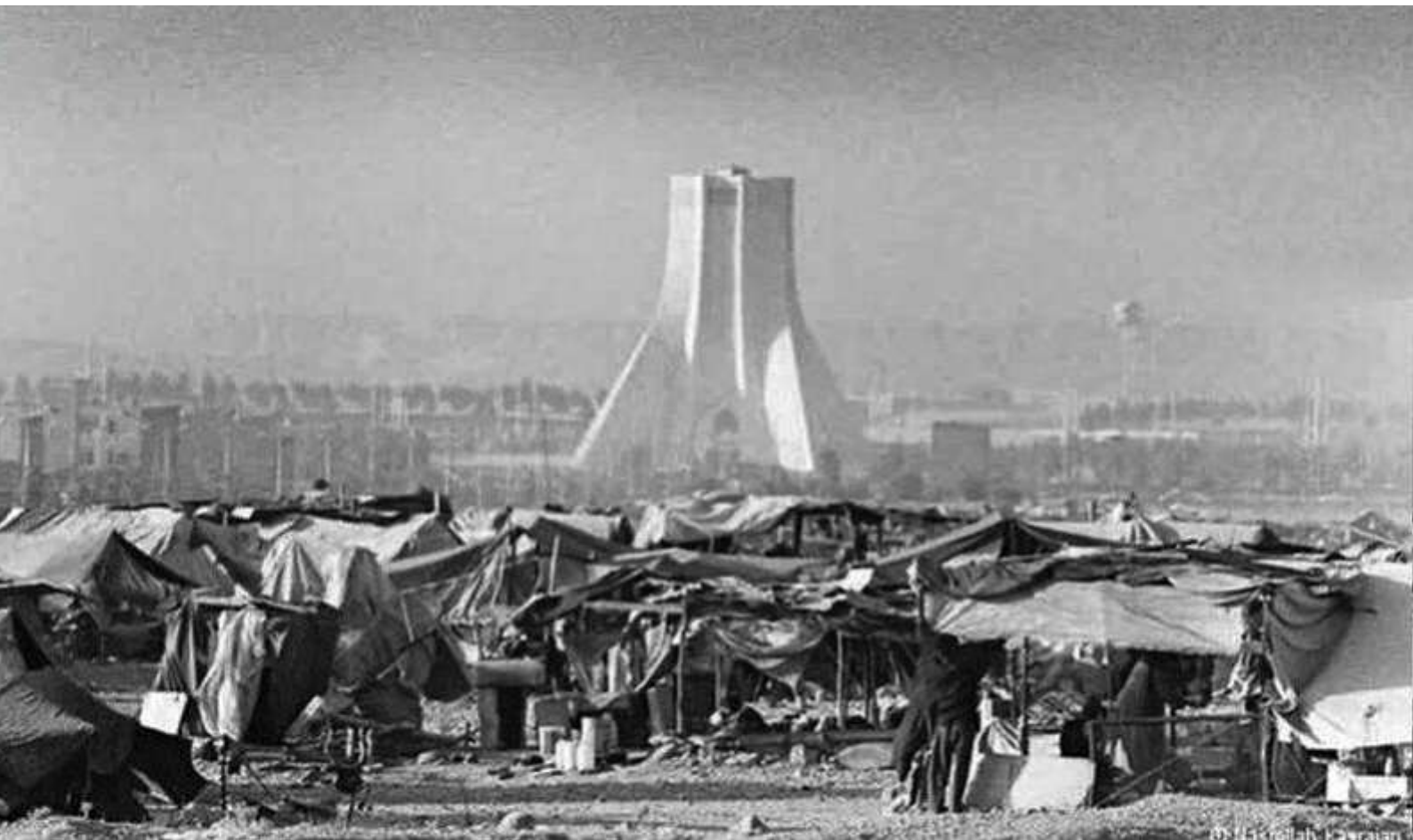
در اواخر عمر رژیم پهلوی حدود ۵۵۸ مؤسسه درمانی با ۵۷۹۲۷ تخت در سطح کشور وجود داشت که براساس جمعیت کشور به ازای هر هزار نفر ایرانی فقط ۱/۵۳ تخت موجود بود. این در حالی است که در سال ۱۳۵۵

در کشورهای الجزایر، مصر و ترکیه به ازای هر هزار نفر جمعیت به ترتیب ۶۳/۲، ۱۳/۲، ۱۹/۲ تخت وجود داشت و همین نسبت در کشور لهستان ۷۵/۷ بود.

در دوره پهلوی مردم شهرهای مختلف نیز از اوضاع نامناسب بهداشت عمومی در عذاب بودند؛ به عنوان نمونه در تلگراف تاریخی مردم دزفول به نخست‌وزیر با شکایت از اوضاع وخیم بهداشتی اعلام شده است؛ مرض خانمان‌سوز تیفوئید و تیفوس به طور اپیدیمی در دزفول شایع شده است، عده مبتلایان به واسطه نبود پزشک و دارو، تعداد زیادی از مردم مبتلا شده‌اند.

در گزارش سازمان بودجه از وضعیت بهداشتی کردستان در سال ۱۳۴۱ نیز آمده است: «کردستان از نظر بهداشت وضعیت رضایت‌بخشی ندارد.» در شهر سنندج، «آب لوله‌کشی برای مصرف شهروندان کافی نیست»، در برخی از محله‌های سنندج «فاضلاب به جوی‌های سرریزی می‌ریزد که از وسط کوچه‌ها می‌گذرد.»

علاوه بر این روزنامه کیهان در گزارش ۶ فروردین ۱۳۴۰ درباره وضع بهداشت در الیگودرز می‌نویسد: «وضع بهداشت این شهر در مراحل ابتدایی است و اصولاً باید گفت کلمه بهداشت در این محل معنی و مفهوم خود را از دست داده است زیرا در اثر عدم بهداشت عمومی امراض تراخم، اوریون، کچلی به شدت در بین دانش آموزان این محل شیوع دارد و اکثر آن‌ها به امراض مزبور مبتلا هستند. اهالی و ساکنین قراء اطراف ۷ درصدشان سالم نیستند و روزانه به طور متوسط در حدود ۲۵۰ نفر به تنها بهداری این شهر که در حقیقت اسم بی‌مسماپی است و فاقد وسایل معالجه و داروی کافی می‌باشد مراجعه می‌کنند.» کیهان در ادامه با اشاره به کمبود دارو در این شهر می‌نویسد: «همین مقدار کم اگر واقعا به درد بخور باشد اشکالی در میان نیست ولی این بسته‌های گرد و قرص‌های تاریخ گذشته که به بیماران می‌دهند اثری ندارد.»



مردم روستا، با لحنی تمسخرآمیز گفت: «اینجا نه حمام دارد، نه بهداشت و نه حتی جایی که بتواند، کمک‌های اولیه پزشکی در اختیار روستاییان بگذارد.» آنچه آمد یک نمای کلی از وضع بهداشت در دوره پهلوی بود. اما بی‌شک با مراجعه به روزنامه‌های آن دوران نمونه‌های بیشتری را می‌توان یافت که نشان از عقب‌ماندگی رژیم پهلوی در حوزه بهداشت و درمان است.

هم بودند که در دست‌ها و پیشانی زخم‌هایی داشتند که گویا برای خروج ارواح خبیثه به آنها زده بودند.» مینو صمیمی نیز در خاطرات خود در مورد اوضاع وخیم بهداشتی مردم در روستاها می‌گوید: «در اواسط دهه ۵۰ شمسی، طی بازدیدی از یک روستا، متوجه شدم مردم فلک‌زده آن روستا در کلبه‌ها بسیار محقر ساخته شده از گل و پوشال به سر می‌بردند و نه تنها از آب آشامیدنی سالم، که حتی از امکانات اولیه بهداشتی نیز محروم بودند.» مینو صمیمی در مورد محیط نامطبوع و به دور از بهداشت مردم در روستاها می‌گوید: «کوچه‌های تنگ و پر پیچ و خم روستا، انباشته از گل و لای بود و تنها مغازه فروش مواد غذایی در آن، محیطی کثیف و پرمگس داشت. لباس‌های ژنده و لوازم زندگی روستاییان؛ از قبیل: حصیر، متکای کهنه، لحاف پاره و... نیز کاملاً گواهی می‌داد که مردم، در وضع اسفباری زندگی می‌کنند.»

وی با اشاره به ناراضایتی مردم از نبود امکانات اولیه بهداشتی ادامه می‌دهد: جوانی که به عنوان سپاهی دانش در آن روستا خدمت می‌کرد، در پاسخ سؤال من، راجع به حال و روز

نبود آب آشامیدنی از دیگر معضلاتی بود که بهداشت عمومی فرد را در این زمان به مخاطره می‌انداخت، چنانچه گزارشگر کیهان می‌نویسد: «تنها قنات این شهر که آب مشروب اهالی را تامین می‌کند در مواقع باران و برف گل آلود می‌شود و در مواقعی که هوا آفتابی است محل رختشویی زنان این شهر می باشد.»

بیشترین رنج نبود امکانات بهداشتی متوجه روستاهای کشور بود. بنابر گفته‌های عبدالله جعفری: در روستاها بهداری‌ها در فصل زمستان به حالت نیمه تعطیل در می‌آمدند و پرستارانی که مسئول بهداری یک روستا بودند به علت بارش سنگین برف و نبود جاده و راه‌های مواصلاتی مناسب از رفتن به روستا باز می‌ماندند و یک روستا تا چند ماه پرستار و بهیار نداشت.

همسر سفیر امریکا در تهران با اشاره به نمونه‌هایی از اوضاع تأسفانگیز بهداشتی در روستاهای کشور می‌نویسد: «داشتن نوزادی سالم در نواحی روستائی بسیار کم بود» و اگر نوزادی پیدا می‌شد؛ «ختنه کردنش همیشه بیماری کزاز را در پی داشت.» علاوه بر این «کودکان زیادی

حماس را اسرائیل به وجود آورد



جوژپ بورل، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا

سازمان جهاد اسلامی فلسطین و همچنین در مقابل سازمان آزادیبخش فلسطین شکل گرفت که سازمانی غیرمذهبی (لائیک) محسوب می‌شد. شیخ احمد یاسین که به تدریج به عنوان رهبر معنوی حماس شناخته شد، در سال ۲۰۰۴ با شلیک یک موشک اسرائیلی به قتل رسید.

بیست سال بعد، رقابت حماس با سازمان فتح که هسته اصلی تشکیلات خودگردان بود، به جنگ داخلی کشید و در نتیجه حماس نوار غزه را در اختیار خود گرفت.

خبرگزاری فرانسه نیز یادآوری می‌کند که طی سالهای اخیر، قطر میلیون‌ها دلار به نوار غزه و حماس کمک رسانده است. بسیاری از منتقدان بنیامین نتانیاها وی را متهم می‌کنند که با مجاز شمردن این کمک‌ها، عملاً در تأمین مالی حماس سهیم شده، اما نتانیاها پیوسته این انتقادات را مردود دانسته است.

گفت: «اگر ما با قاطعیت مداخله نکنیم، روند کینه و خشونت نسل به نسل و خاکسپاری به خاکسپاری ادامه خواهد یافت.»

جوژپ بورل که دکترای افتخاری دانشگاه وایادولید را دریافت کرد، چند روز قبل در یادداشتی در روزنامه لوموند نیز نوشته بود که باید راه‌حل دو کشور در کنار هم را بعد از پایان جنگ غزه به اجرا گذاشت. به عقیده او برای این کار نباید منتظر موافقت اسرائیل و فلسطینیان ماند، بلکه جامعه جهانی باید این راه‌حل را حتی با وجود مخالفت‌ها، به عمل در آورد.

روزنامه لوموند می‌نویسد که سخنان اخیر بورل در دانشگاه وایادولید احتمالاً در اسرائیل جنجال به پا خواهد کرد.

لوموند سپس یادآوری می‌کند که سازمان حماس در دسامبر ۱۹۸۷، در پی انتفاضه اول به وجود آمد. در آن زمان گروهی از فلسطینیان اسلام‌گرا که خود را طرفدار اخوان‌المسلمین می‌دانستند با نیروهای اسرائیلی درگیر شدند. در میان این افراد شخصیت شیخ احمد یاسین به عنوان رهبر بالقوه دیده می‌شد. لوموند می‌افزاید که حماس برای رقابت با

مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا اسرائیل را متهم کرد که برای تضعیف تشکیلات خودگردان فلسطین، سازمان حماس را به وجود آورده و آن را از نظر مالی تأمین کرده است.

جوژپ بورل که جمعه‌شب ۲۹ دی - در دانشگاه وایادولید در اسپانیا سخن می‌گفت، برای حل مشکل اسرائیل و فلسطین از ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی در کنار اسرائیل دفاع کرد و گفت که این راه‌حل «باید از خارج تحمیل شود، حتی اگر اسرائیل با آن مخالف باشد.» بورل که خود اسپانیایی است، تأکید کرد که اسرائیل در مخالفت با این طرح و برای ممانعت از شکل‌گیری کشور فلسطین «تا جایی رفت که خودش حماس را به وجود آورد.»

جوژپ بورل افزود: «حماس از سوی اسرائیل تأمین مالی شد تا تشکیلات خودگردان تضعیف شود...» وی بر لزوم اقدام قدرتهای غربی برای پایان دادن به جنگ و بحران خاورمیانه تأکید کرد و

خاورمیانه پس از جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳، اکنون در بحرانی ترین شرایط قرار دارد



ناخدا محمد فارسی

...خاورمیانه ملتهب و بسیار بحرانی است، در صورتی که این غده سرطانی که عامل آن در تهران قرار دارد برداشته نشود، باید اذعان کرد که سرطانات جنگ نامتقارن خاورمیانه ممکن است به تمام جهان آزاد نیز گسترش یابد که آینده ای نامعلوم و بسی خطرناک تر از وضعیت موجود را نشان می دهد. شاید بهترین راهکار حمایت از مردم ایران است تا از طریق مقاومت مدنی این غده سرطانی توسط مردم ایران برداشته شود.

آیت الله علی خامنه ای وضعیت خاورمیانه را بحدی بی ثبات و خطرناک کرده که میتواند هر لحظه منجر به جنگی خانمانسوز در خاورمیانه، بویژه برای کشور و مردم ایران باشد.

از هنگام انقلاب ایران برباد ده جمهوری اسلامی که توسط چپ گرایان متوهم و اسلام گرایان جنایتکار انجام شد، خاورمیانه مهد تمدن و آرامش و ثبات، به منطقه ای تبدیل شده که خواب راحت از مردم دریغ شده است. منطقه ای که داری ثروت و امکانات بلقوه بسیاری است، امروز بسیاری از مردم سرگرسنه بر بالین میگذارند. از هنگام حمله جنایتکارانه حماس و جهاد اسلامی به اسرائیل که توسط علی خامنه ای و یارانش طی مدت زیادی برنامه ریزی گردیده بود، وضعیت خاورمیانه را از نظر امنیتی و ثبات سیاسی به حدی خطرناک نموده که وزیر امور خارجه و رئیس سازمان

سیای آمریکا (آقایان بلینکن و برنز) میگویند از سال ۱۹۷۳ که اعراب به رهبری مصر جنگی بر علیه اسرائیل اتخاذ نمود و به شکست آنان منجر شد، خاورمیانه هیچگاه در چنین وضعیت خطرناکی قرار نداشته است (۱). آیا باید این ابراز نظر را از وزیر خارجه و رئیس سیای آمریکا نادیده گرفت؟ نابخردانی مانند خامنه ای و یارانش تصور میکنند که اگر جنگی تمام عیار رخ دهد پیروز خواهند بود؟ آیا حکومت جمهوری اسلامی میتواند برجا بماند؟ آیا اعتبار اسلام شیعی که باعث تمام این بدبختی ها در خاورمیانه است برای همیشه از صحنه تاریخ ایران زدوده نخواهد شد؟ حمله نیابتی های رژیم اسلامی ایران (مقاومت اسلامی در عراق)، شامل گروه های تروریستی کتائب حزب الله و حرکت النجباء، به برج ۲۲ پایگاه التنف که در گوشه مرز اردن، سوریه و عراق قرار دارد، منطقه را صد چندان متشنج و بحرانی تر کرده است. آیا میتوان گفت خطائی دیگر توسط خامنه ای روی داده که همیشه در توهم و تصور واهی بسر می برد؟ برابر با خبرهای منتشر شده پهباد انتحاری که وسیله حمله بوده از نوع شاهد ساخت ایران است، و روسیه هم از آنها در جنگ اکراین استفاده کرده و میکند. در این حمله ۳ تن سرباز آمریکایی جان خود را از دست داده اند و بیش از ۴۰ تن نیز زخمی اند که احتمالاً جراحات تعدادی از آنها خطرناک است. رئیس جمهور آمریکا آقای بایدن اظهار داشته این جنایت بدون جواب نخواهد بود. این خبر در سراسر رسانه های جهانی بازتاب بسیار گسترده ای داشته است. سیاستمداران جهان غرب را نگران کرده، زیرا جنگ تمام عیار در خاور میانه اقتصاد بازاری جهان آزاد را مورد تهدید قرار میدهد. تحلیلگران سیاسی و نظامی گزینه های امکان پذیر آمریکا برای پاسخ را مورد تحلیل قرار داده اند. و سنوآل تحلیل گرانان از آقای

بایدن اینست: آقای بایدن، خط قرمز شما کجا است؟ تاکی میخواهید رژیم اسلامی خون سربازان آمریکایی را بریزد و شما نظاره گر بمانید؟ بحرانی که علی خامنه ای و یارانش در خاورمیانه آغاز کرده اند، هم اکنون نشان از جنگی نامتقارن دارد که به سراسر منطقه از جمله دریای سرخ و باب المندب گسترش پیدا کرده است. تهدید پاسخ آمریکا خامنه ای و یارانش را بسیار پریشان کرده است. واهمه از ترور رهبران پاسدار مانند قاسم سلیمانی، رضی موسوی و دیگران، موجب گشته تا خامنه با نگرانی بسیار جلسه ای حضوری با فرماندهان سپاه از جمله سپاه قدس، اطلاعات سپاه داشته و وضعیت منطقه را مورد بررسی قرار دهد. از گروههای نیابتی (مقاومت اسلامی) یمن، عراق، سوریه و لبنان گزارش خواسته است. پاسخ به خامنه ای مطلوب نبوده بویژه در عراق عراق میخواهند رژیم ایران از عراق خارج شود و کشور عراق وارد جنگ غزه نشود. شکاف و عدم انسجام در گروههای مقاوت اسلامی بویژه انصارالله یمن بسیار وخیم گزارش شده، به حدی که حملات حوثی های یمن توسط خود سپاه انجام می گیرد. به جرأت میتوان گفت جنگ نامتقارنی که خامنه ای و یارانش به آن دست یازیده اند مانند سرطانی پیشرو است که احتمال مرگ آن نزدیک است. از هنگام حمله به پایگاه التنف و تهدید آمریکا، آسمان ایران، سوریه و عراق بویژه تهران بسیار ساکت گزارش شده و مردم در انتظار حمله آمریکا بسر می برند.

از طرفی پاسخ نیروهای نظامی آمریکا در عراق به شبه نظامیان مقاومت اسلامی باعث گردیده که حاکمیت عراق تحت تأثیر آن قرار گیرد.

کشور عراق خواستار خروج نظامیان آمریکایی از عراق شده است. رسانه های عربی به حملات آمریکا به نیابتی ها رژیم در عراق و غزه واکنش داشته اند. ولی همچنان نگران آنند که اگر آمریکا از عراق خارج شود چه خواهد شد؟ با احتمال بسیار بالا وضعیت از این هم که هست بدتر می شود. بسیاری از سناتورهای آمریکایی نیز خواستار خروج نظامیان آمریکا از عراق می باشند.

رئیس جمهور آمریکا جو بایدن نوعی ایران را مسئول کشته شدن نیروهای آمریکایی در حمله پهپادی به التنف میدانند و متعهد شده که به این حمله با نیروی نظامی پاسخ دهد. لازم به توضیح است که رژیم اسلامی بلافاصله پس از حمله به التنف، هرگونه ارتباط با آن را رد کرد. بایدن گفته است آمریکا سه سرباز آمریکایی را از دست داده ایم و متعهد برای مبارزه با تروریسم می باشیم و هیچ شکی در این مورد نداریم و به موقع و با روشی که خود انتخاب خواهیم کرد پاسخ خواهیم داد. قابل تأمل است که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، روز یکشنبه دستور تخلیه شبهه نظامیان ایرانی در منطقه ابو کمال در شرق سوریه را در پیش بینی حملات هوایی تلافی جویانه آمریکا صادر کرده است. نمایندگان کنگره آمریکا از آقای بایدن خواسته اند تا علیه ایران بطور مستقیم وارد عمل شود.

لیندسی گراهام، سناتور جمهوری خواه، از دولت خواست که باید «هم اکنون به ایران ضربه محکمی زد» و افزود: «تنها چیزی که رژیم ایران می فهمد زور است. تا زمانی که آنها با زیرساخت ها و پرسنل خود هزینه ای پرداخت نکنند، حملات به نیروهای آمریکایی ادامه خواهد داشت (۲). دن سالیوان، یکی دیگر از سناتورها، هم گفته این حمله نتیجه «مماشات دولت بایدن با ایران در سه سال گذشته را نشان می دهد» و خواستار پاسخی روشن، مرگبار و قاطع شده است.

افزون بر حملات مقاومت اسلامی به التنف آقای گرانت شاپس، وزیر دفاع بریتانیا، میگوید حوثی ها چندین بار به ناو اچ ام اس دایموند که در دریای سرخ از کشتی های تجاری در منطقه محافظت می کند حمله کرده است. شاپس اعلام داشت روز شنبه ۲۷ ژانویه بار دیگر به ناوشکن دایموند حمله شده ولی هیچ آسیبی به خدمه و ناوشکن وارد نشد. ناوشکن به سامانه دفاع موشکی

(Sea Viper) مجهز است و پهباد پرتاب شده از سوی حوثی ها را پیش از رسیدن به ناوشکن سرنگون و منهدم کرده است.

با تشدید تنش ها، نفتکش مارلین لواندا، نفتکش بریتانیایی، روز جمعه ۲۶ ژانویه توسط موشک سطح به سطح مورد اصابت قرار گرفت که باعث آتش سوزی در کشتی گردید. بعدازظهر شنبه، آتش سوزی توسط کشتی های فرانسوی، هندی و آمریکایی مهار گردید و به خدمه کشتی آسیبی نرسیده است. ائتلاف آمریکا، بریتانیا و استرالیا و چند کشور دیگر، مواضع حوثی ها در یمن را با هواپیماهای جنگی، کشتی و زیردریایی های آمریکایی و بریتانیایی مورد حمله قرار داده اند، اما به نظر نمی رسد که کمک چندانی به خنثی کردن حملات حوثی کرده باشد.

در این راستا فرانک گاردنر خبرنگار امنیتی بی بی سی روز ۲۹ ژانویه در مصاحبه که در رسانه اینترنتی بی بی سی منتشر شده راه کارهای آقای بایدن را مورد بررسی قرار داده و اظهار داشت «واشنگتن اکنون خود را با یک معضل بزرگ مواجه می بیند. آقای بایدن متعهد شده که به حمله مرگبار روز یکشنبه به پایگاه نظامی آمریکا در اردن پاسخ قاطع بدهد. اما چالش پیش روی ایالات متحده یافتن تعادل مناسب بین بازدارندگی و تشدید تنش است! آمریکا اگر قاطعانه عمل نکند، نشانه از ضعف تداعی خواهد شد و با احتمال بالا حملات بیشتری را تشویق می کند. و اگر پاسخ بیش از حد باشد می تواند باعث واکنش شدید از سوی رژیم اسلامی در ایران از طریق نیابتی هایش شود. «گاردنر میگوید آمریکا تنها سه گزینه در پیشرو دارد:

گزینه اول: حمله به پایگاه ها و فرماندهان نیابتی های رژیم (مقاوت اسلامی). آمریکا در گذشته این گزینه را بارها آزمایش کرده است. پایگاه، انبار تسلیحات و مهمات بسیاری در سراسر عراق و سوریه که به شبهه نظامیان تعلق دارد میتواند مورد حمله قرار گیرد. این یگان ها توسط سپاه پاسداران ایران (نیروی قدس) آموزش، تجهیز و تأمین مالی می شوند، اما لزوماً توسط آنها هدایت نمی گردند. ایالات متحده شناسایی خوبی از این شبهه نظامیان، تجهیزات و پایگاه های آنها دارد، که میتواند مورد حمله قرار گیرد؛ با حملات موشکی هدایت شونده دقیق تری میتوان خسارات زیادی به آنها وارد کرد.

گزینه دوم: حمله مستقیم به زیرساخت های نظامی ایران است. اما این گزینه منجر به تشدید تنش در منطقه خواهد بود، و احتمالاً گزینه ای نیست که ایالات متحده آن را بسادگی مورد توجه قرار دهد. ممکن است بجای حمله مستقیم به داخل ایران، به دنبال فرماندهان ارشد سپاه در عراق یا سوریه برود و آنها را حذف نماید.

گزینه سوم اینکه هیچ کاری نکند. بسیاری در ایالات متحده استدلال می کنند با توجه به تنش های کنونی بویژه انتخابات پیشروی آمریکا، حمله به ایران غیرمسئولانه خواهد بود. اما این دیدگاه احتمالاً توسط کسانی که می گویند سیاست بازدارندگی ایالات متحده تا به امروز شکست خورده، تنها باختری برای آقای بایدن خواهد بود.

در پایان لازم است یادآور شویم غده سرطانی جنگهای نامتقارن رژیم در خاورمیانه، آمریکا و جهان آزاد را در تنگنایی قرارداده که قادر به تصمیم گیری قاطع درمقابل عملیات رژیم اسلامی در منطقه نیستند.

خاورمیانه ملتهب و بسیار بحرانی است، در صورتی که این غده سرطانی که عامل آن در تهران قرار دارد برداشته نشود، باید اذعان کرد که سرطان جنگ نامتقارن خاورمیانه ممکن است به تمام جهان آزاد نیز گسترش یابد که آینده ای نامعلوم و بسی خطرناک تر از وضعیت موجود را نشان می دهد. شاید بهترین راهکار حمایت از مردم ایران است تا از طریق مقاومت مدنی این غده سرطانی توسط مردم ایران برداشته شود.

ناخدا محمد فارسی

۳۱ ژانویه ۲۰۲۴

1 – <https://www.radiofarda.com/a/blinken-situation-in-middle-east-more-dangerous-now-than-in-1973/32797440.html>

2 – https://www.telegraph.co.uk/us/news/2024/01/28/us-troops-killed-drone-attack-jordan/?WT.mc_id=e_DM269581&WT.tsrc=email&etype=Edi_FAM_New_ES&utm_source=email&utm_medium=Edi_FAM_New_ES20240129&utm_campaign=DM269581

3 – <https://www.bbc.co.uk/news/world-us-canada-68135774>

طرد سالمندان به دلیل فقر

آواره در حرم

«ثریا»، آذری زبان است و متولد یکی از شهرهای اردبیل. فارسی را متوجه می‌شود اما نمی‌تواند صحبت کند. تاریخ‌ها را درست به‌خاطر نمی‌آورد، سن و سالش را هم نمی‌داند اما از ظاهرش می‌توان حدس زد که ۶۰ تا ۶۵ سال بیشتر ندارد. حرف‌هایش را مددکار یکی از مراکز نگهداری از سالمندان بهزیستی برای هم‌میهن ترجمه می‌کند: «شوهر اولم فوت کرد، مرد خوبی بود. بچه‌ای نداشتم و تنها مانده بودم. یک‌بار دیگر ازدواج کردم. شوهر دوم من، از همشهری‌هایم اما ساکن قم بود. پسر شوهرم بزرگسال بود و زن و بچه داشت اما در زندگی‌ام دخالت می‌کرد. او راضی به ازدواج ما نبود.» آنطور که ثریا تعریف می‌کند، فرزند شوهرش آنقدر مخالفت و کارشکنی کرد و زیرپای پدر نشست که مدتی بعد، شوهر او را طلاق داد. این پایان، آغاز رهاشدگی و بی‌پناهی ثریاست، زنی پا به سن گذاشته که نه مال و پس‌اندازی دارد، نه حامی و خانواده حمایتگری: «همان روز که طلاق گرفتم، پسر همسر مرا از خانه بیرون انداخت. تمام وسایلم هم در خانه ماند.» بعد از بیرون رانده شدن از خانه، مدتی در حرم حضرت معصومه سرگردان، روز را به شب می‌رساند که در این مدت، مدارک هویتی‌اش را هم گم کرد تا اینکه یکی از خادمان حرم، او را شناسایی و به بهزیستی معرفی کرد. همینقدر به یاد می‌آورد که عید قربان سال گذشته توسط سازمان بهزیستی به یکی از مراکز سالمندان استان تهران معرفی شد، تا ایستگاه آخر زندگی را در تنهایی، میان افرادی سپری کند که بسیاری از آنها حتی زبان او را نمی‌دانند.



«هم میهن» در گزارشی به مامرای (رها کردن سالمندان در پارکها پاتوقهای مواد مخدر و مراکز بهزیستی پرداخت فعالان اجتماعی و تعدادی از مسئولان می‌گویند که آمار سرراهی‌ها افزایش یافته است.

مجهول‌الهوویه افزایش داشته است. بیشتر افراد مجهول‌الهوویه یا رهاشده، سالمند یا بیمار روان هستند که در خیابان رها می‌شوند. برخی از خانواده‌ها که دیگر توان نگهداری این افراد را ندارند، آنها را در خیابان رها می‌کنند. «مدیرکل دفتر امور مراکز توانبخشی و مراقبتی سازمان بهزیستی کشور هم از اقامت سه هزار و ۸۶۲ سالمند مجهول‌الهوویه با دستور قضایی در مراکز شبانه‌روزی سالمندان خبر داده. حالا به گفته کارشناسان این حوزه، فقر مهم‌ترین علت پدیده «سالمندان سرراهی» است؛ موضوعی که در کنار بالارفتن تعداد سالمندان در کشور، نگران‌کننده‌تر هم شده است و حالا به گفته حسام‌الدین علامه - رئیس سابق دبیرخانه شورای ملی سالمندی - به هم‌میهن: «هیچ قانونی برای حمایت از سالمندان وجود ندارد و سند تصویب شده در این زمینه نیز به دلیل همین نبود قانون قابل اجراییست.»

رهاشدن سالمندان در خیابان‌ها و طرد آنها از خانواده، اتفاقی است که به گفته مسئولان سازمان بهزیستی، افزایش یافته؛ آنطور که محمد اسماعیلی‌محبوب، رئیس اداره ساماندهی آسیب‌های اجتماعی شهرداری تهران به هم‌میهن می‌گوید، از ابتدای سال تاکنون واحدهای این سازمان با حدود ۲۵ سالمند رهاشده مواجه شده‌اند؛ عددی که البته تنها مربوط به پایتخت است و سایر شهرهای این استان و سایر مناطق کشور را در بر نمی‌گیرند. براساس تحلیل متخصصان اجتماعی، پدیده سالمندان سرراهی در شرایط افزایش فقر و نابرابری‌های اجتماعی، دور از ذهن نیست. ماجرا اما تنها به سالمندان سرراهی ختم نمی‌شود. پدیده رهاکردن مجهول‌الهوویه‌ها اما موضوع دیگری است که به گفته مسئولان، آمارش بالا رفته است. پیش‌ازاین فاطمه عباسی، معاون امور توانبخشی سازمان بهزیستی کشور، گفته بود: «آمار افراد

«حسین» هم یکی دیگر از سالمندان طردشده از خانواده است که با ۶۶ سال سن، در یکی از مراکز سالمندان زندگی می‌کند. او به هم‌میهن می‌گوید که خواهر و برادرانش حاضر به نگهداری از او نشده‌اند: «من و خواهرم رفتیم پیش قاضی، قاضی نامه داد و من به این مرکز آمدم. حالا ۲ سال است که در این مرکز زندگی می‌کنم.»

چند روایت از طرد

سپیده علیزاده، یکی از فعالان حوزه آسیب‌های اجتماعی است که روایت‌هایی از مواجهه‌اش با سالمندان رهاشده را برای هم‌میهن شرح می‌دهد. او ماجرای زن سالمندی را روایت می‌کند که با بیش از ۶۵ سال سن مجبور است در ازای سرپناه، از سالمندی مسن‌تر از خودش پرستاری کند: «پسر فاطمه، معتاد به شیشه بود. او خانه مادرش را تصاحب کرده و اجازه نمی‌داد که او وارد خانه‌اش شود. زن سالمند هم باتوجه به توهمات پسرش که البته ناشی از مصرف شیشه بود، از جاننش می‌ترسید به‌همین دلیل جرأت اصرار برای بازگشت به خانه را نداشت. «فاطمه، بی‌سرپناه ماند تا اینکه به ازای سرپناه، از سالمندی ۱۰-۱۵ سال بزرگ‌تر از خودش مراقبت کند. علیزاده می‌گوید که فاطمه تنها اجازه داشت در خانه زندگی کند. در مقابل نگهداری از سالمند، پولی به او داده نمی‌شد. اما این تنها روایت علیزاده نیست. او به وضعیت زندگی مردی سالمند هم اشاره می‌کند که مدتی پیش در یکی از پاتوق‌های مصرف موادمخدر، رها شده بود: «این مرد حدوداً ۶۵ ساله بود و بدون داشتن اعتیاد، در چنین شرایطی زندگی می‌کرد. او مدعی بود در گذشته، حسابدار بوده و البته از اطلاعاتی که داشت، حدس می‌زدیم حرف‌هایش نادرست یا ناشی از توهم یا بیماری نیست. با این حال مرد سالمند به لحاظ ذهنی، کمی آشفته بود و برای داشتن یک زندگی طبیعی نیاز به خدمات روانپزشک داشت که البته برایش فراهم نبود. او به‌دلیل همین آشفته‌حالی و دردهای ناشی از آن، به‌نوعی از خانواده طرد و کارتن‌خواب شده بود، یعنی خانواده قادر به نگهداری از او نبود.»

این فعال اجتماعی همچنین ماجرای پیرزنی را روایت می‌کند که دو، سه

سال پیش توسط خانواده‌اش در پارک شوش رها و توسط سایر زنان کارتن‌خواب مستقر در پارک به مرکز کاهش آسیبی که او مدیریتش را برعهده داشت، منتقل می‌شود: «پیرزن به‌شدت کم‌توان بود. بدون عصا قادر به حرکت نبود و به‌دلیل شدت کهولت‌سن، بدنش می‌لرزید. این زن سالمند را فرزندان به عروسی برده و در مسیر بازگشت، شبانه او را در پارک رها کرده بودند. «فرزندان به مادر سالخورده‌شان گفته بودند، همان‌جا در پارک منتظرشان بماند. پیرزن هم ساعت‌ها در همان نقطه در انتظار بازگشت فرزندان می‌نشید تا اینکه، در مرکز کاهش آسیب ماندگار می‌شود. به گفته علیزاده، زن سالمند ماه‌ها چشمانش به در خشکید، به امید اینکه فرزندان بیایند و او را به خانه بازگردانند: «چند وقت بعد، زن جوانی به مرکز مراجعه کرد و سراغ زن سالمند را گرفت. مشخص شد که زن، عروس خانواده است و قصد دارد از شرایط مادر همسرش باخبر شود. زن گریه می‌کرد و قسم می‌خورد که دیگر توان نگهداری مادر سالخورده خانواده را نداشته‌اند. علیزاده سرنوشت زن سالمند را تا تابستان ۱۴۰۰ که مدیریت مرکز کاهش آسیب پارک شوش را برعهده داشت دنبال کرد اما بعد از آن، دیگر از او خبری ندارد.»

خلأ مددکاری در کشور

علیزاده در طول دوران کار، با مواردی از رهاکردن سالمندان مواجه بوده و می‌گوید: «تا پیش از شیوع کرونا، به این اندازه با پدیده رهاکردن سالمندان مواجه نبودیم. در دوره مدیریت مرکز کاهش آسیب پارک شوش، با سالمندانی مواجه شدم که به‌دلایل مختلف رها شده و بی‌سرپناه بودند. این افراد به‌تنهایی قادر به زندگی نبودند و نیاز به مراقبت داشتند. این درحالی بود که مرکز ما برای نگهداری از سالمندان مناسب‌سازی نشده بود. این گروه از سالمندان معمولاً تجربه‌ای از کارتن‌خوابی نداشتند و به‌دلیل شرایط خاص، در خیابان رها شده بودند.» به گفته علیزاده که روانشناس هم است، سالمندانی که در این شرایط قرار می‌گیرند و در مراکزی مانند گرمخانه‌ها پذیرش می‌شوند به چند دلیل آزار می‌بینند؛ اول اینکه این افراد، تجربه زندگی گروهی در میان آسیب‌دیدگان اجتماعی را نداشته‌اند و اغلب دارای خانه و خانواده بوده‌اند.

آنها از بی‌مهری اطرافیان خود به‌شدت سرخورده شده‌اند. زندگی در گرمخانه‌ها برای زندگی و شرایط خاص سالمندان مناسب‌سازی نشده، مثلاً ماندن در صف برای استفاده از حمام و دردهای خاص آن برای سالمندان بسیار سخت است.

او می‌گوید که زندگی در پاتوق معتادان یا گرمخانه‌ها با آلودگی و شرایط مناسبی همراه است که سالمندان قادر به تحمل آن نیستند. چنین شرایطی به‌سرعت سالمندان را از پای در می‌آورد: «این افراد به‌جای عزت و احترامی که باید در دوران سالمندی از آن برخوردار باشند، با شرایط ناگواری مواجه می‌شوند و مسیر نابودی را به‌سرعت طی می‌کنند. مهم‌ترین مسئله در این مسیر، خلأ مددکاری است. ما در کشورمان سیستم مددکاری و حمایتی قوی نداریم. درحالی‌که جامعه ما رو به سالمندی می‌رود، اما هنوز در رشته‌های مددکاری و روانشناسی، آموزش‌های لازم در حوزه سالمندی داده نمی‌شود و حوزه‌ای مغفول مانده است. از طرف دیگر سیستم روانشناسی و مددکاری در کشور ما رایگان نیست و این مسئله مشکل‌آفرین است.»

روند افزایشی سالمندان رهاشده

«مسکن و معیشت دو عامل مهم رهاشدگی سالمندان به شمار می‌روند، بنابراین طبق الگوهای شکل‌گیری سالمندان رهاشده، احتمالاً این فرآیند افزایشی است.» این بخشی از صحبت‌های حسام‌الدین علامه، رئیس سابق دبیرخانه شورای ملی سالمندان و پژوهشگری حوزه سالمندی است که در گفت‌وگو با هم‌میهن بر آن تأکید می‌کند. او در تعریف سالمندان رهاشده می‌گوید: «سالمند رهاشده به‌معنی سالمند مجهول‌الهویه‌ای است که سرپرست ندارد و براساس بخشنامه‌های قانونی با نظارت قوه قضائیه توسط نیروی انتظامی یا شهرداری جمع‌آوری و برای نگهداری به سازمان بهزیستی سپرده می‌شوند. بخشی از این سالمندان معمولاً به‌دلیل ابتلا به آلزایمر در خیابان‌ها گم می‌شوند و خانواده آنها را نمی‌یابند.»

اما گروه مهمتری هستند که خانواده‌هایشان به دلیل فقر مالی، مشکلات معیشتی، نبود مسکن مناسب یا ابتلای سالمند به بیماری زمینه‌ای و نیاز به مراقبت‌های خاص، توانایی نگهداری از آنها را ندارند. «به گفته او، از طرف دیگر سرپرستان سالمند اگر قصد بستری کردن او را در مراکز نگهداری از سالمندان داشته باشند، باید هزینه نگهداری از سالمند خود را بپردازند، خانواده‌هایی که توانایی پرداخت این هزینه را ندارند با تهدید یا تبانی، فرد سالمند را در نقطه‌ای رها می‌کنند تا هزینه ماهانه نگهداری از او را پرداخت نکنند و سالمند نیز به بهانه ابتلا به فراموشی، مشخصات خود و خانواده‌اش را بیان نمی‌کند. اگر سالمند آرایمر داشته باشد، خانواده بدون نیاز به تهدید و تبانی او را رها می‌کند. او ادامه می‌دهد: «طرفیت ما در مراکز اقامتی سالمندان اعم از مراکز هیئت‌امانی و خصوصی، ۱۵ هزار نفر است که ۲۵ تا ۳۳ درصد از این تعداد مربوط به سالمندان رهاشده و مجهول‌الهویه است. به گفته شهردار تهران، تعداد مستاجران ما در تهران به ۶۰ درصد رسیده و هزینه اجاره‌ها نیز به شدت افزایش یافته است. در چنین شرایطی خانواده‌ها به واحدهای مسکونی کوچک‌تر رو می‌آورند، بنابراین انتظار طبیعی این است که خانواده‌های بیشتری در نگهداری از سالمند خود دچار مشکل شوند. از طرف دیگر وقتی آمار تورم و میزان حقوق دریافتی یک خانواده دارای سالمند با یکدیگر تناسبی نداشته باشد، نهایتاً هزینه نگهداری و مراقبت از سلامت سالمند افزایش می‌یابد.»

بنا بر اعلام علامه براساس آخرین سرشماری، ۲۰/۵ درصد سالمندان کشور را «سالمندان زن تنها» تشکیل می‌دهند و حدود ۵ درصد هم به «سالمندان مرد تنها» اختصاص دارد. در گروه سالمندان، تعداد سالمندان مرد که حقوق بازنشستگی می‌گیرند و از یک حداقل مالی برخوردارند، از تعداد سالمندان زنی که در شرایط مشابه قرار دارند، بیشتر است؛ «باید به این نکته توجه کرد که مهم‌ترین رویکردی که جهان برای مدیریت پیامدهای سالمندی به آن رسیده، رویکرد «چرخه زندگی خوب» است؛ در این رویکرد پیش از تولد فرد برای سلامت او چاره‌اندیشی می‌شود تا با معلولیت متولد نشود و از مشکلات ناشی از آن

رنج نبرد. در مرحله بعد، در طول دوره کودکی برای پیشگیری از ابتلای او به بیماری‌های ناتوان‌کننده، برنامه‌ریزی می‌کنند، همچنین به نحوی برنامه‌ریزی می‌شود که فرد بتواند مهارت‌های آموزشی و حرفه‌ای خوبی کسب کند. همچنین برای ازدواج و فرزندآوری او باید برنامه وجود داشته باشد تا وقتی فرد به سالمندی می‌رسد، در گروه سالمندان تنها جای نگیرد و اطرافیانی داشته باشد که به او کمک کنند. او باید دارای شغل، بیمه و امنیت شغلی باشد تا در دوران سالمندی حقوق بازنشستگی دریافت کند. دولت باید به فکر مسکن فرد هم باشد و مادامی که او کار می‌کند تسهیلات مسکن در اختیارش قرار داده شود تا در سن ۵۰ سالگی صاحب خانه شود و در دوران سالمندی که از کارافتاده شد و توان پرداخت اجاره مسکن نداشت، مشکلی از این نظر نداشته باشد. همچنین باید برنامه‌های ورود به دوران بازنشستگی و سالمندی در کشور نهادینه شود تا فرد مهارت‌های مواجهه با پیامدهای سالمندی را یاد بگیرد و برای زندگی مستقل در این دوران توانمند شود. اگر این رویکرد اجرا شود، فرد با حال خوب و زندگی پویا وارد دوره سالمندی می‌شود و کمتر شاهد مشکلاتی خواهیم بود که حاصل بی‌تدبیری و نبود محیط توانمندساز برای سالمندان است.»

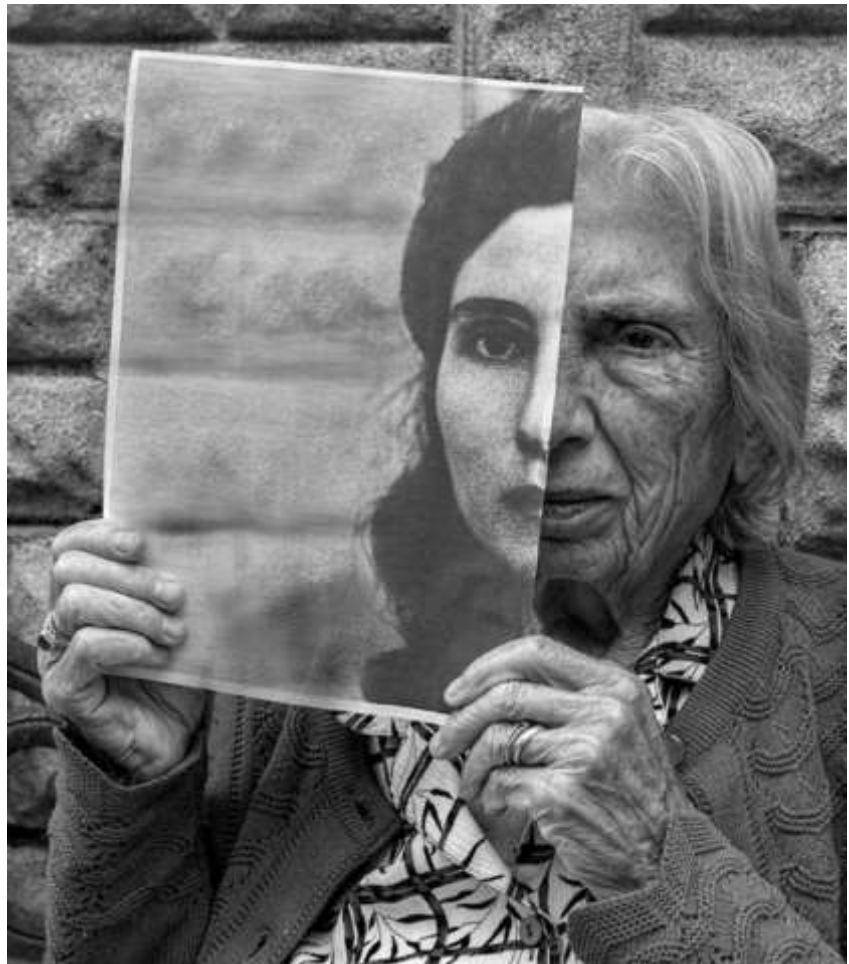
سالمندان فقیر

آمار افراد زیرخط فقر در گروه سالمندی نسبت به سایر گروه‌های جامعه بیشتر است، این صحبت‌های رئیس سابق دبیرخانه شورای ملی سالمندان درباره نقش فقر سالمندان بر بی‌سرپناه شدن آنها در دوران سالخوردگی است؛ «۶۰ درصد منابع بیمه سلامت، صرف گروه سالمند می‌شود. فرانشیز پرداختی یک فرد برای درمان بیماری‌هایش در طول دوره سالمندی، ۶ برابر سایر دوره‌های زندگی‌اش است. براساس برآوردهای انجام‌شده، هزینه‌های سبب معیشتی برای یک خانواده دارای سالمند، حداقل ۱۰ تا ۲۰ درصد بیش از سایر خانواده‌هایی است که سالمند ندارند. از طرف دیگر سال گذشته داریوش ابوحزمه، معاون وقت رفاه اجتماعی وزارت کار عنوان کرد که متوسط دریافتی صندوق‌های بازنشستگی برای یک بازنشسته ۸ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان است که این میزان تنها پاس‌خگوی ۲۵ تا ۳۳ درصد سبب

معیشتی یک سالمند است. علت این موضوع نیز افزایش ندادن حقوق بازنشستگی متناسب با تورم است.

مواجهه با ۲۵ سالمند رهاشده در تهران

در سال ۱۴۰۲، حدود ۸ هزار و ۵۰۰ سالمند از راه‌های مختلف مانند گشت فوریت‌های اجتماعی شهرداری جذب شدند که این افراد، آسیب‌دیدگان اجتماعی را نیز شامل می‌شوند. از این تعداد حدود ۲۵ سالمند طرد شده یا توسط خانواده‌ها در سطح شهر رها شده‌اند. آنها یا در فضاهای زیرساختی شهرداری تهران خدمات دریافت می‌کنند یا از طریق مددکار پایگاه و واحدهای گشت تحویل خانواده داده می‌شوند یا اینکه توسط واحدهای مربوطه برای‌شان تشکیل پرونده داده شده و خدمات مددکاری دریافت می‌کنند. این بخشی از صحبت‌های محمد اسماعیلی‌محبوب، رئیس اداره ساماندهی آسیب‌های اجتماعی شهرداری تهران است که در گفت‌وگو با هم‌میهن توضیح بیشتری درباره آن می‌دهد: «به‌نظرم تعداد سالمندان رهاشده، نسبت به سال قبل افزایش داشته است. اگرچه در این زمینه آماری ندارم اما با توجه به اینکه درباره سالمندان رهاشده با من هماهنگی می‌شود، به نظر می‌رسد که سال گذشته موارد بسیار کمتر بود. مثلاً امسال به موردی برخورد کردیم که پسر معتاد، مادر سالمند خود را در پایانه جنوب رها کرد، وقتی با خانواده ارتباط گرفته و سالمند را به خانواده بازگرداندیم، مدتی بعد باز هم سالمند در پایانه رها شد.» او ادامه می‌دهد: «با پیرمردی برخورد کردیم که به دلیل شناسایی به‌عنوان فرد بی‌خانمان، ابتدا به مددسرا منتقل شد. بعد از بررسی مددکار مددسرا، مشخص شد این فرد بدون اطلاع خانواده از شهرستان به تهران آمده و به دلیل ابتلا به آلزایمر در خیابان مانده بود. درصد بالایی از سالمندانی که در سطح شهر به‌شکل رهاشده مشاهده می‌کنیم، مبتلا به آلزایمر هستند. در نهایت با هماهنگی سازمان‌های ذی‌ربط او را به خانواده در نیشابور تحویل دادیم.»



ظرفیت کم بهزیستی

اسماعیلی از ظرفیت پایین بهزیستی برای پذیرش سالمندان سخن می‌گوید: «روزانه حدود ۶۰ واحد با گشت‌زنی اقدام به شناسایی، جذب و ساماندهی افراد سالمند می‌کنند. همچنین ۲۹ پایگاه‌های خدمات اجتماعی در سطح شهر تهران نیز در این زمینه اقدام می‌کنند. سازمان بهزیستی خدمات خود را در این زمینه ارائه می‌دهد اما با توجه به ظرفیت کم سازمان بهزیستی و فراوانی سالمندان، با مشکلاتی در این زمینه مواجه‌اند و به همین دلیل در جذب این افراد، سختگیری بیشتری می‌کنند. اگر سالمندی که شناسایی کرده‌ایم، سالم باشد، بهزیستی او را جذب می‌کند، اما برای نمونه سالمند دارای اعتیاد را یا جذب نمی‌کنند یا با تأخیر جذب می‌کنند. به همین دلیل ما فضاهایی ایجاد کردیم مثلاً ۲۰ مددسرای ما در سطح شهر تهران با ۲۵۰۰ ظرفیت، هیچ ممیزی‌ای برای پذیرش سالمند ندارند. اتفاقاً مرکز ویژه نگهداری سالمندان را در یاور شهر شماره یک یا همان مرکز خاوران داریم، همچنین مرکزی داریم که سالمندان مبتلا به بیماری‌های اعصاب و روان و... را در آنجا نگهداری

می‌کنیم، اگر سالمند مذکور زن باشد نیز او را در مرکز لویزان نگهداری می‌کنیم.»

حاشیه گزارش برخورد امنیتی با «هم‌میهن» در جریان تهیه گزارش از مراکز سالمندان

بررسی موضوعات مرتبط با حوزه آسیب‌های اجتماعی و حتی همین پدیده سالمندان رهاشده، اما این‌روزها بیش از هر زمان دیگری برای خبرنگاران سخت شده و به نظر می‌رسد نهادهای مسئول و حتی برخی از مراکز غیردولتی، نگاهی امنیتی یا پلیسی به ماجرا دارند. روز ۷ بهمن‌ماه، خبرنگار و عکاس هم‌میهن با مجوز رسمی سازمان بهزیستی کشور و سازمان بهزیستی استان تهران، به یکی از مراکز نگهداری از سالمندان در ملارد به نام مرکز ماندگاران مراجعه کرد. هنوز دقایقی از آغاز به کار عکاس و خبرنگار این رسانه نگذشته بود که مسئولان این مرکز با برخوردی نامناسب ابتدا عکاس را از عکاسی منع کردند و در اقدامی غیراخلاقی، دوربین عکاس را از او گرفته و بدون مجوز او را به پاک کردن عکس‌های گرفته‌شده واداشتند. این اقدام به‌بانه عکاسی

از چهره سالمندان انجام شد اما عکس‌های پاک‌شده، مربوط به سالمندان نبود. این مرکز حدود دو ساعت به صورت غیرقانونی خبرنگاران را در مرکز نگه داشت و در نهایت با وجود تلاش خبرنگار هم‌میهن برای کنترل اوضاع، روسای این مرکز سعی کردند با خبرکردن پلیس، اقدام به ضبط دوربین عکاسی کنند که البته موفق به این کار نشدند. خبرنگار هم‌میهن برای پیگیری گزارش سالمندان رهاشده، اما اقدام به تماس‌های بعدی با سازمان بهزیستی استان تهران و کشور کرد ولی با وجود وعده‌های داده‌شده برای همکاری، به دلایلی مانند دادن تعهدنامه به حراست بهزیستی که به نظر می‌رسد بدعتی جدید در خبرنگاری حوزه اجتماعی است در نهایت این همکاری صورت نگرفت و گفته شد، در بندی از این تعهدنامه آمده که نباید آماری منتشر شود. همچنین در پیگیری‌های خبرنگار هم‌میهن از سایر نهادهای ذی‌ربط شنیده شد که وزارت کشور طی بخشنامه‌ای از سازمان‌ها خواسته است، از ارائه آمار و ارقام خودداری شود؛ بخشنامه‌ای که احتمالاً با بهانه‌تراشی‌های حراست سازمان بهزیستی بی‌ارتباط نیست. اگرچه هم‌میهن به صورت مستقیم نمی‌تواند این خبر را رد یا تکذیب کند، اما در صورت وجود این بخشنامه می‌توان گفت که دولت به جای حل مسئله، سیاست «پاک کردن صورت مسئله» و «کتمان حقایق» را در پیش گرفته است.

شادی مکی - همشهری

نظام اداری فشل، فصل مشترک شاه و شیخ

هرچند با انقلاب ۱۳۵۷ ساختار سیاسی ایران در ظاهر تغییر کرد، اما ساختار اداری و برنامه‌ریزی دست‌نخورده باقی ماند. در واقع، فقط آدم‌ها تغییر کردند و عکسی که بالای سر میز کارشان به دیوار می‌زدند: شاه رفت و شیخ آمد.

کردند:

- ۱- خودپرستی اداری و وجود نگرش «ما بهتر از شما کار می‌کنیم»
- ۲- تمایل به تعارفات و پذیرش و تبعیت از خوشایندترین راه حل مسأله
- ۳- کلی‌گویی و فقدان جزئیات در برنامه‌ها
- ۴- ترجیح توسعه فیزیکی و عمرانی بر توسعه اجتماعی
- ۵- تکیه بر راه‌حل‌های مفروض
- ۶- عدم جلب نظرات موافق در قبال اهداف طرح‌ها و برنامه‌ها
- ۷- بیان امید و آرزو بجای هدف در برنامه
- ۸- عدم پذیرش هزینه تغییرات و اصلاحات توسط جامعه
- ۹- اهمیت روابط شخصی و عدم تمایز بین منازعات فکری و منازعات شخصی
- ۱۰- تحمیل بارسنگین کارها بر دوش مدیران بدلیل فقدان انضباط اداری
- ۱۱- وفاداری به گروه نه به ساختار در سازمان‌های دیوان‌سالار
- ۱۲- پریشانی و آشفتگی بازیگران (ناشی از هرج و مرج‌های سیاسی)
- ۱۳- غالب بودن رویکرد ارائه ظن و گمان به جای تحلیل علمی
- ۱۴- وجود همزیستی به جای همکاری در ارتباط دستگاهها
- ۱۵- ابهام در واگذاری مسئولیت‌ها
- ۱۶- بیماری جلسه‌بازی با هدف سبک‌کردن بار مسئولیت
- ۱۷- دوستی و رفاقت به جای روابط رسمی
- ۱۸- مایملک شخصی و کانون قدرت شدن هر شغل اداری
- ۱۹- فقدان نظام سلسله مراتبی
- ۲۰- فقدان پاسخگویی در قبال رفتار اداری

داستان برنامه‌ریزی در ایران از آن دست حکایت‌های تراژیک است که خواننده را وامی‌دارد تا با چهره‌ای غمگین و دلی پر خون آن را به پایان ببرد. روایت کشوری به واقع ثروتمند با منابع زیرزمینی و نیروی انسانی فراوان که در یکی از سوق‌الجیشی‌ترین مناطق جهان و در چهار راه اتصال شمال-جنوب و شرق-غرب قرار دارد. اما افسوس که هیچ‌گاه مدیریت کارآمد برای تبدیل این فرصت‌ها به امکان‌هایی برای رفاه مردم مقیم در این سرزمین وجود نداشت. داستان برنامه‌ریزی محدود به ۴۵ سال پس از انقلاب ۵۷ نیست و ریشه‌های تاریخی دارد که بررسی موانع و دست‌اندازه‌های آن خود حدیث مفصلی است. در این مطلب کوتاه فقط به گوشه‌ای از تلاش‌های ناکام دوران پهلوی اشاره می‌کنم. تلاشی که اگر جدی گرفته می‌شد شاید تاریخ ۵۰ سال گذشته ایران نیز به‌گونه دیگری رقم می‌خورد.

۱۹ بهمن ۱۴۰۲

تلاش‌های اصلاح‌گرایانه آن‌ها به مانند هر تلاش اصلاح‌گرایانه دیگر در دوران پهلوی با شکست روبرو شد. ناامیدی و ناکامی آنان دو دلیل موجه داشت: نظام فشل اداری و برنامه‌ریزی که اصلاح آن نیازمند اراده نظام سیاسی کشور بود و نظام سیاسی که اراده‌ای برای این کار نداشت چون هم خود عامل تاریخی این ناکارآمدی بوده است و هم از این بلیشو سود می‌برد.

«مک لئود» عضو گروه مشاورین هاروارد در این مورد می‌گوید: «نظام اداری ابزار اجرای سیاست اقتصادی است و هرگونه نقص و ضعف آن تحقق سیاست‌ها را مختل می‌کند.» او وضعیت انضباط مالی در سال ۱۳۴۰ را با دوران مشروطه و حضور مورگان شوستر برای اصلاح سازمان اداری وزارت مالیه در زمان مشروطه مقایسه کرده و از اینکه «هیچ تغییری» در امور محتوایی اتفاق نیفتاده و تنها نام وزارت مالیه به وزارت دارایی تغییر یافته تعجب می‌کند. برای بررسی مانع این اصلاحات کافی به عنوان کتاب مورگان شوستر دقت کنیم که پس از هشت ماه کار در ایران آن را به رشته تحریر درآورد: «اختناق در ایران.» گروه مشاوران هاروارد نیز یکسال پس از خروج از ایران، در گزارشی مفصل مشکلات نظام اداری و برنامه‌ریزی ایران را شرح دادند و ۲۰ معضل اصلی نظام برنامه‌ریزی و اداری ایران در سال ۱۳۴۱ را به شرح زیر عنوان

سازمان برنامه و بودجه در سال ۱۳۲۷ تأسیس شد. شش سال پس از شروع به کار این سازمان، ابولحسن ابتهاج به ریاست این سازمان رسید. ابتهاج در ابتدای فعالیت خود دو «دفتر اقتصادی» و «دفتر فنی» در سازمان برنامه وقت ایجاد کرد و به منظور تأمین مالی فعالیت این دو دفتر از مجریان اصل ۴ ترومن در ایالات متحده درخواست کمک کرد.

دولت ایالات متحده به منظور کمک مالی و مستشاری به دولت‌های «در حال توسعه» و افزایش نفوذ خود در این کشورها به منظور تقویت اردوگاه خود مقابل اردوگاه شوروی تأیید کرد که این کمک‌ها در اختیار ایران قرار بگیرد. یکی از الزم‌های قانون اصل ۴ ترومن استخدام کارشناسان آمریکایی در کشورهای مذکور بود. از این رو ابتهاج به عقد قرارداد با «بنیاد فورد» در آمریکا مبادرت کرد و به توصیه این بنیاد گروهی از مشاوران دانشگاه هاروارد برای فعالیت در دفتر اقتصادی سازمان برنامه و بودجه آن زمان معرفی شدند.

گروه مشاوران دانشگاه هاروارد که برای کمک به تدوین برنامه سوم عمرانی (سال ۱۳۴۱) یعنی اولین برنامه جامع عمرانی کشور به ایران آماده بودند، به تعبیر خودشان در وضعیت روحی ناخوشایند، با احساس ناامیدکننده شکست و ناکامی، در سال ۱۳۴۱ ایران را ترک کردند و

نگاهی گذرا به این سیاهه ما را با مشکلات تاریخی و ریشه‌داری روبرو می‌کند که بسیاری از آنها، یا به جرأت می‌توان گفت تمامی آنها، پس از ۴۵ سال که از سقوط سلسله پهلوی سپری می‌شود هنوز در بدنه اداری و نظام برنامه‌ریزی ایران وجود دارد. ساختار سیاسی کشور به ظاهر تغییر کرد اما ساختار اداری و برنامه‌ریزی دست نخورده باقی ماند، فقط افراد تغییر کردند و عکسی که بالای سر میز اداری‌شان به دیوار می‌زنند: شاه رفت و شیخ آمد.

نگاهی موشکافانه به متن گزارش‌های این گروه واقعیت جالب‌تری را برای ما روشن می‌کند؛ این واقعیت که آن چه در انقلاب ۵۷ رخ داد و انقلاب را «اسلامی» کرد، آن بذرها و زمینه‌هایی که در دل جامعه وجود داشت و نیازمند پرورش و تقویت بود، در گزارش داده شده بودند. تحولاتی مانند رشد شهرنشینی ناموزون و افزایش نابرابری در سایه رشد روزافزون افکار مذهبی به ویژه در میان حاشیه‌نشینان متضرر از تحولات جامعه آن روز:

* در ایران هم‌اکنون [اواخر دهه ۲۰] فرآیند رشد شهرنشینی جریان دارد که اهمیت اجتماعی روزافزونی دارد. به یقین می‌توان گفت اسکان شهری در ایران هر مشخصه‌ای داشته باشد، این مشخصه‌ها را نمی‌توان در استخرهای شنای منطقه اعیان‌نشین قلهک یافت. اگر در عرصه حیات سیاسی ایران آتشی زیر

خاکستر وجود داشته باشد، این آتش همان محرومان شهری هستند. با وجود این برنامه‌ریز ایرانی این محرومان را اصلاً نمی‌شناسد و هرگز نخواهد شناخت... ما نمی‌توانستیم به تفسیر همکاران ایرانی خود اعتماد کنیم و خود نیز قادر به تفسیر آنها نبودیم. برای مثال همکاران ایرانی ما که معرف تحصیلکردگان شهری لادری بودند، همواره به ما یادآوری می‌کردند که مذهب نقش چندانی در اصلاحات اجتماعی ایران ندارد. کاملاً مشخص بود که این ارزیابی غلط است اما ما

به‌فدري سردرگم بوديم که خود نمی‌توانستیم به ارزیابی معنی‌دار نقش مذهب در جامعه ایران دست یابیم.
برنامه ریزی در ایران، تاس. اچ. مک لئود، ترجمه علی اعظم محمدبیگی، نشر نی، چاپ پنجم، ۱۳۹۷

آری، محرومان مذهبی دقیقاً همان آتش زیر خاکستر و نیروی بالقوه ناراضی بودند که در سال ۵۷ به میدان آمدند و تبدیل به پیاده‌نظام انقلاب «اسلامی» شدند. این موضوع یعنی



اقتصاددان‌ها تشکیل شده بود، این در حالی است که باید توجه داشت کشورهای توسعه‌نیافته در مسیر توسعه نمی‌توانند تنها به نظریه‌های اقتصادی محض تکیه کنند، زیرا این نظریه‌ها حتی دقیق‌ترین آنها هنگامی که در ارتباط با جوامع سنتی به کار می‌روند در عمل غیرواقع‌بینانه و نارسا خواهند بود.

کار گروه مشاوران هاروارد در ایران و عزم آنها برای شناسایی مشکلات و توصیه برای اصلاح آنها نه اولین و نه آخرین بود. حتی همین سال‌ها نیز بودند ایرانیانی که با اتکا به دانش تخصصی خود به ایران آمدند و با قصد اصلاح وارد سیستم اداری کشور شدند، تلاش کردند پیش‌فرض‌های ذهنی‌شان را به دور افکنند و خود همه چیز را تجربه کنند اما حاصل همان شد که پیش‌تر اختناق بر سر پیشینیان آورده بود: حذف و طرد و سانسور. به خاطر بیاوریم امثال کاوه مدنی را که به چه انگیزه‌ای به ایران آمد و چگونه برگشت به همان‌جایی که آمده بود.

سازکارهای تغییر در یک جامعه سنتی در مطالبی که در مورد گروه مشاوران هاروارد نوشته شده هم تأکید شده است. بی‌جهت نیست که مهدی بازرگان از رهبران ملی-مذهبی انقلاب ایران در پاسخ به این سوال که رهبر انقلاب ایران کیست گفته بود: «محمدرضا پهلوی.»

به عنوان نمونه «تی‌جی مارینوس» در مقاله‌ای با عنوان «محیط برنامه‌ریزی در ایران» می‌نویسد:
* گروه مشاورین هاروارد اساساً از

داستان کوتاه نظم



باشد دیگر توجیه
مسایل به چه کار می‌آید؟
همه این مسایل در سکوت حیاط
زندان، تب‌آلود و شتاب‌کار به روح افسر
فرمانده جوخه اعدام هجوم آورده بود.
- نه گذشته را می‌باید یکسره از لوح
ضمیر شست... تنها آینده است که به
حساب می‌آید.
آینده؟ - دنیایی که از بسا دوستان
قدیمی تهی‌ست!

از شروع جنگ به بعد، آن روز صبح که
نخستین بار بود که آن دو یار قدیمی
یکدیگر را باز می‌یافتند... هیچ نگفتند.
فقط هنگامی که برای ورود به حیاط
زندان آماده می‌شدند به یکدیگر
لبخندی زدند.

سپیده دم مغموم روز دیوار زندان
شیارهای سرخ و نقره‌پی می‌افکند. از
همه چیز آرامش می‌تراوید: آرامشی
که نظم آن با آرامش حیاط زندان
هم‌آهنگ می‌شد، نظمی با تپش‌های
سکوتی که به تپش‌های قلبی مانده
بود... و در این سکوت، غریو افسر
فرمانده میان دیوارهای زندان طنین
افکند: «خبر... دار!»

با فرمان نخستین هر شش سرباز،
تفنگ‌های خود را در کف فشردند و بر
جای میخکوب ماندند.

پیش از آنکه جنگ داخلی درگیر شود
آن دو با یکدیگر دوستی داشتند. دوره
دانشکده را در مادرید به اتفاق طی
کرده بودند. برای واژگون کردن کلیسا
دوشادوش یکدیگر مبارزه کرده بودند.
چه بسا که جام به جام یکدیگر زده
بودند. چه شب‌ها که به اتفاق یکدیگر،
در می‌خانه‌ها به تفریح و خوش‌گذرانی
پرداخته بودند. شب‌های بسیاری را با
گفت‌وگو دربارهٔ ماوراالطبیعه به صبح
آورده بودند و حتا گاه به دنبال مباحثی
با یکدیگر به نزاع و ستیزه برخاسته
بودند.

اختلاف مسلک آنان نیز دوستانه بود.
اما دست آخر این اختلاف نظرها سبب
بدبختی و تیره‌روزی همهٔ اسپانیا شد
و رفیق دیرین را جلو جوخهٔ اعدام قرار
داد.
اما از به خاطر آوردن گذشته چه
سود؟

از توجیه فضا یا چه حاصل؟
هنگامی که جنگ داخلی درگیر شده

هنگامی که افسر جوان در راس
جوخهٔ اعدام قرار می‌گرفت، تنها
سپیده‌دم بود- سپیده‌دم پیام‌آور مرگ-
که در سکوت حیاط کوچک این زندان
اسپانیایی جنبشی داشت.

تشریفات مقدماتی انجام شده بود.
افراد مقامات رسمی نیز دسته
کوچکی تشکیل داده بودند که برای
حضور در مراسم اعدام ایستاده بود.

انقلابیون از ابتدا تا انتها این امیدواری
را که ستاد کل در مورد حکم اعدام
تخفیفی قایل شود از دست نداده
بودند... محکوم که از انقلابیون نبود و
با افکار آنان مخالفت می‌کرد لیکن از
مردان ملی اسپانیا به شمار می‌رفت،
از چهره‌های درخشان ادبیات آن کشور
بود. هزل‌نویسی استاد بود و در نظر
هم‌میهنان خود مقامی والا داشت.

افسر فرمانده جوخهٔ اعدام شخصاً او
را می‌شناخت:

وحدت حرکت سربازان وقفه‌یی به دنبال داشت که در طول آن می‌بایست فرمان دوم داده شود... اما در طول این وقفه اتفاقی افتاد، اتفاقی که نظم را شکست: محکوم سرفه‌یی کرد، سینه‌یی صاف کرد. و این «قطع» تسلسل، نظم را به هم ریخت. افسر به سوی محکوم برگشت. منتظر شد که سخنی بگوید. اما محکوم چیزی نگفت.

افسری به سوی سربازان خود برگشت و آماده شد که فرمان دوم را صادر کند. اما به ناگهان عصیانی در روح وی پدید آمد، یک بی‌حسی روحی که در مغز وی خلئی به وجود آورد. فضایی خالی. هاج و واج، صامت و ساکت در برابر سربازان خود متوقف ماند. چه پیش آمده است؟ این چنین صحنه‌یی در حیاط زندان چه معنی می‌دهد؟ او دیگر به واقع چیزی نمی‌دید، هیچ. جز مردی تنها که رو در روی شش مرد دیگر تنگ دیوار ایستاده بود. و... آن مردان دیگر ناظران رسمی اجرای حکم، چه حالت ابلهانه‌یی داشتند. حال ساعتی را داشتند که به ناگهان تیک‌تاکش قطع شده باشد. هیچ‌کس تکانی نمی‌خورد.

هیچ چیز مفهومی نداشت. چیزی غیر طبیعی بر صحنه حاکم بود. و افسر فرمانده جوخه می‌بایست خود را از آن حال برهاند... همه این‌ها رویا بود. همه این‌ها چیزی جز یک رویا نبود.

کورمال و کورمال در ذهن خود چیزی می‌جست.

چه مدت بدان حال مانده بود؟

چه پیش آمده بود؟

«اوه... درست... فرمان نخستین را داده بود... اما... فرمان بعدی چه بود؟»

پس از خیردار فرمان دست‌فنگ بود...

پس از دست‌فنگ، فرمان حاضر...

و سرانجام: آتش!

از همه این‌ها چیزی مبهم در ضمیر لایشعرش برجا مانده بود. کلماتی که می‌بایست تلفظ کند دور و محو از دسترس به نظرش می‌آمد.

در همان حال بی‌خودی فریاد نامربوطی کشید، کلمه‌یی تلفظ کرد که هیچ‌گونه مفهومی نداشت. اما از

مشاهده سربازان که دنبال آن غریو به حالت دست‌فنگ درآمدند سبکبار شد و احساس راحتی کرد.

نظم حرکت سربازان، در ذهن او نیز نظمی به وجود آورد.

از نو فریاد کشید و سربازان به حالت حاضرباش درآمدند.

اما در وقفه‌یی که پس از فرمان ماقبل آخر به وجود آمد آهنگ پرشتاب قدم‌هایی در حیاط زندان طنین افکند. او این صدا را می‌شناخت:

صدای پاهای «نجات» بود...

شعور و حضور ذهن خود را بازیافت و با همه قوا رو به جوخه اعدام فریاد کرد: «ایست. دست نگه دارید.»

آن شش مرد قراول رفته بودند...

آن شش مرد را نظم، مجذوب خود کرده بود...

آن شش مرد، به شنیدن فرمان ایست آتش کردند...

کار تیمی در

سازمان‌ها یکی از ارکان اساسی است. جملات معروفی از مشاهیر جهان درباره کار تیمی و الهام‌بخشیدن برای همکاری به یادگار مانده است:

هلن کلر: "ما به تنهایی کارهای کمی می‌توانیم انجام دهیم اما وقتی با هم هستیم، از پس کارهای زیادی بر می‌آییم."

هنری فورد: "اگر همه با هم به جلو حرکت کنند، موفقیت از خودش مراقبت خواهد کرد."

ایور وندل هلمز: "بسیاری از ایده‌ها زمانی که به ذهن دیگری منتقل می‌شوند، بهتر رشد می‌کنند تا در ذهنی که در آن ظهور کرده‌اند."

اسحاق نیوتن: "اگر توانسته‌ام بیشتر ببینم، با ایستادن بر شانه غول‌ها بوده است."

لوکوک: "هیچ کس نمی‌تواند یک سمفونی را سوت بزند. برای نواختن آن به یک ارکستر نیاز است."

اندرو کارنگی: "کار تیمی توانایی کار با یکدیگر به سوی یک چشم‌انداز مشترک است. توانایی هدایت دستاوردهای فردی به سمت اهداف سازمانی است. این سوختی است که به افراد عادی اجازه می‌دهد تا به نتایجی غیر معمول دست یابند."

چارلز داروین: "این تاریخ دیرینه نوع بشر (و نوع حیوانات نیز) است: آن‌هایی که همکاری و بداهه‌سازی را به بهترین نحو آموخته‌اند، پیروز شده‌اند."

هنری فورد: «با هم بودن یک شروع است، با هم ماندن پیشرفت است و با هم کار کردن موفقیت است.»

مایکل جردن: "یک استعداد در بازی‌ها برنده می‌شود، اما کار گروهی و هوش است که قهرمانی‌های بزرگ را رقم می‌زند."

فیل جکسون: "قدرت تیم، تک‌تک اعضای آن است. قدرت تک‌تک اعضا، تیم آن‌هاست."

استیو جابز: "کارهای بزرگ در کسب‌وکار هرگز توسط یک نفر انجام نمی‌شود، این کارها توسط تیمی از افراد انجام می‌شوند."

مادر ترزا: "هیچ یک از ما، از جمله من، هرگز کارهای بزرگ انجام نمی‌دهیم. اما همه ما می‌توانیم کارهای کوچک را با عشق بزرگ انجام دهیم، و با هم می‌توانیم کارهای فوق‌العاده‌ای انجام دهیم."

گردآوری و ترجمه: شادی آذری حمیدیان



دلایلی برای زنده ماندن

مت هیگ می-گوید افسردگی مثل ورزشی رقابتی یا مثل مسابقهٔ دو میدانی نیست که ما بگوییم چه کسی افسرده-تر است. هرکسی به روش خودش و با رنج منحصر به خودش افسردگی را ادراک می-کند.

در این کتاب توصیفات از افسردگی داریم که فقر کلمات را در توصیف آن جبران و به توصیف ما از خودمان کمک می-کند. تجربهٔ مت هیگ خیلی تکان-دهنده است؛ یعنی توصیفش از افسردگی-اش که خیلی به ما کمک می-کند. یکی از نکته-هایی که او دربارهٔ افسردگی-اش می-گوید این است که آدم باید بپذیرد که افسردگی فراز و نشیب دارد. ما لحظه-هایی را سپری می-کنیم که واقعا از درون ویرانیم و البته لحظه-هایی که واقعا خوبیم و در این لحظات خوب انگار قطره-ای جوهر در آب زلال روان می-افتد و همه -چیز را خراب می-کند. این نوسان آدم-ها را سردرگم می-کند. تردیدها مثل جمع زیادی از پرستوهاست که رقص جمعی هولناکی را در آسمان روان ما انجام می-دهند؛ یعنی این دلشوره خیلی آرام آرام شروع می -شود و به جایی می-رسد که خیلی مستأصل-کننده است.

نکتهٔ جالبی که مت هیگ می-گوید این است که وقتی ما افسرده-ایم، مغزمان درد می-کند، مرکز احساسمان درد می-کند و دیگر نمی-توانیم در یک ناحیه محدودش کنیم یا بین خودمان و درد فاصله-گذاری کنیم و این است که تحمل افسردگی را خیلی سخت می-کند.

نکتهٔ تلخ افسردگی این است که چون مغز دچار این درد و رنج می-شود، هرچه بیشتر فکر کنید، این درد شدیدتر می-شود. ما نمی-توانیم تفکرات را متوقف کنیم. بنابراین، افسردگی برای من (مجتبی شکوری) این-گونه بود که شکلی از کرختی را احساس نمی-کردم اتفاقاً کاملاً برعکس بودم و احساس هوشیاری زیادی می-کردم؛ یعنی خیلی خیلی فکر کردن، که مرا بیشتر به اعماق تاریکی فرو می-برد.

شده-اند یا آدم-هایی که روی کاغذ زندگی-شان عالی است.

تجربه ی تلخ افسردگی

افسردگی معماست. خیلی-ها می-گویند ریشه-های ژنتیکی دارد، شیمی مغز بالانس نیست، ریشه در خاطرات گذشته و کودکی دارد که ناگهان به-طور اتفاقی گسل-ها و آتشفشان-های ناخودآگاه را فعال می-کند ولی واقعیت این است که گاهی مسیر زندگی با چنین بحرانی روبرو می-شود که خیلی هم فراگیر است. طبق آماری که WHO داده است 5/1 ساکنان سیارهٔ زمین در طی زندگی-شان به-طور جدی دچار افسردگی



می-شوند که ممکن است چند ماه یا چند سال طول بکشد. البته، افسردگی به گونه-ای است که شاید دیگران علائمش را به-صورت جدی نینند؛ یعنی شاید کسی ماسکی از خنده، از لبخند، از عادی-بودن روی صورتش بگذارد که مثل دست شکسته یا عارضهٔ پوستی مشخص نیست که درون او مهبانگی رخ داده است و همهٔ قطعه-ها و تکه-های روحش در بی-نهایت تاریخ متلاشی شده است. در این کتاب لیستی از آدم-های مشهوری هست که دچار افسردگی هستند و آدم-ها شوکه می-شوند از اینکه آن-ها هیچ بروز عینی از افسردگی نشان نمی-دهند ولی آن-قدر در رنجند.

(با اشاره به جلسات گذشته) ذهن-ها منحصر به -فردند. برای همین تجربه -های ذهنی از رنج، مثل افسردگی، هم منحصر به -فرد است.

معرفی کتاب: دلایلی برای زنده ماندن **نویسنده:** مت هیگ، **ترجمه** گیتا گرکانی، **نشر** علمی فرهنگی

این کتاب دربارهٔ مشکل افسردگی است از نویسنده-ای خوب و واقع-بین که روانشناس نیست. کتاب در حوزهٔ روانشناسی نیست، بیان تجربه-ای زیسته شده است از زبان آدمی که حال و هوای افسردگی را توصیف می -کند. مت هیگ در این کتاب داستان زندگی خودش را تعریف می-کند. او ۱۲ سال پیش اسیر افسردگی خیلی خیلی شدیدی شده بود و در این کتاب داستان گذارش از این افسردگی، تجربه-ای را که به دست آورده است و اینکه چطور توانسته است خودش را از این رنج بیرون بکشد حکایت می-کند. از این نویسنده کتاب-های خوب دیگری هم به چاپ رسیده است

معرفی کتاب: انسان-

ها، **نویسنده:** مت هیگ، **ترجمه:** گیتا گرکانی، **نشر** هیرمند)، **معرفی کتاب:** چطور زمان را متوقف کنیم **معرفی کتاب:** یادداشت-هایی برای یک سیارهٔ ناآرام.

کتاب «دلایلی برای زنده ماندن» چند فصل دارد که این قصه را به هم مرتبط می-کند: سقوط، جایی که ادراک این تجربه آغاز می-شود، فرود آمدن، برخاستن و زیستن. از چند مرحله گذشته و روایت دلنشینی را تولید کرده است.

کتاب با جمله-ای از آلبر کامو شروع می-شو:

«اما در نهایت یک فرد برای زندگی-کردن بیشتر از آسیب -زدن به خودش به شهامت نیاز دارد.» زیرا زندگی-کردن کار واقعاً شجاعانه-ای است.

هر کسی ممکن است جایی در زندگی (شاید دلیل بیرونی هم نداشته باشد) دچار رنج مستهلک -کنندهٔ افسردگی بشود. انگار روی بندهایی نامرئی راه می-رویم که هر لحظه ممکن است پاره شود و ما سقوط کنیم. آدم-هایی در زندگی دچار افسردگی می-شوند که اصلاً فکرش را نمی-کنیم؛ آدم-هایی با موهای زیبا، آدم-هایی که تازه ترفیع گرفته-اند، آدم-هایی که تازه بچه-دار

من دربارهٔ چند fact می-گویم که در این کتاب هست و منبع آن سازمان بهداشت جهانی (WHO) و بر اساس پیمایشی است که در غرب (اروپا و آمریکای شمالی) انجام شده است: در غرب، خودکشی علت اصلی مرگ در مردان زیر 35 سال است. در کل جهان، زنان دو برابر بیشتر از مردان دچار افسردگی می-شوند ولی اگر مردان افسردگی بگیرند، امکان دارد سه برابر بیشتر از زنان به خودشان آسیب بزنند.

در فرهنگ ما مردان نباید ابراز احساسات کنند یا اندوهشان را نشان دهند: «مرد که گریه نمی-کند.» شاید به همین دلیل است که مردان وقتی احساس افسردگی می-کنند، کمک نمی-خواهند. آن-قدر جمع می-شود، انباشته می-شود که ناگهان شانه-



های روح آن-ها توان تحمل این بار را ندارد. در فرهنگ عمومی مردان بیماری روانی را ضعف تلقی می-کنند. بنابراین، تعداد زیادی از مردان رنج افسردگی را پنهان می-کنند آن-قدر که به زخم عمیقی تبدیل می-شود. در حالی که زنان بیشتر به روانشناس مراجعه می-کنند، بیشتر خودشان را ابراز و احساساتشان را تخلیه می-کنند. افسردگی مثل محبوس شدن در ذهن می-ماند. تجربهٔ من این است که انگار شما در ذهنتان گیر می-افتید و مغزتان شروع به کتک زدن می-کند. بنابراین، گفتن، تبدیل کردن این احساسات به کلمات باعث می-شود که شما از ذهنتان بیرون بیایید. وقتی به اندوهتان جسم می-دهید، انگار برای چند لحظه ذهنتان را ترک می-کنید. رمان-

خواندن یا تجربه کردن هم به خلاص شدن ما از ذهنمان کمک می-کند تا مغز ما را گوشهٔ رینگ گیر نیندازد. همهٔ مطالعات نشان می-دهد که برون-گراها راحت-تر از طوفان-های ذهنی عبور می-کنند چون این توانایی را دارند که افکارشان را به امر عینی و بیرونی تبدیل می-کنند و برای لحظاتی از مغز آسیب-زای خود خلاص شوند.

کند شدن زمان

چیز دیگری که مت هیگ در کتاب می-گوید دربارهٔ تجربهٔ زمان در دوران افسردگی است. در افسردگی زمان کند می-شود، روزها نمی-گذرد، ساعت-ها برای آدم-های افسرده نسبت به آدم-های معمولی طولانی-تر می-گذرد. انیشتین مفهوم نسبی بودن زمان را با مثال خوبی توضیح داده است. او گفت برای اینکه درک کنیم زمان نسبی می-گذرد وقتی با محبوتان، با کسی که دوستش دارید، حرف بزنید، یک ساعت ممکن است فقط چند دقیقه بگذرد اما وقتی روی بخاری داغ بنشینید، چند دقیقه ممکن است چند ساعت بگذرد.

نکته دیگر اینکه مت هیگ دربارهٔ فقر کلمات حرف می-زند. او می-گوید ما معمولاً واژهٔ افسرده را معادل اندوهگین به کار می-بریم و این نشاندهندهٔ فقر کلمات ماست. مثل این است که به فردی قحطی-زده بگوییم کمی گرسنه. افسردگی شبیه قحطی-زدگی است و اندوهگین بودن شبیه کمی گرسنه بودن.

مت هیگ دربارهٔ عشق حرف می-زند و اینکه عشق چطور به او کمک کرده است تا از این شرایط بیرون بیاید. کتاب به اندازهٔ آن، همسر مت هیگ، تقدیم شده که چطور رنج-ها و دردهای او را التیام بخشیده و تحمل کرده است.

مت هیگ در فصلی از کتاب به نام «چطور کنار کسی باشیم که مبتلا به افسردگی است» دربارهٔ مواجهه با افراد افسرده چند توصیهٔ خوب می-کند:

- بدانید مورد نیاز هستید و قدرتان را می-دانند حتی وقتی به نظر می-رسد که اینطور نیست.

مت توصیه می-کند گوش کنید، بشنویم و بگذاریم آدم-ها تا جایی که می-توانند اندوهشان را روایت کنند. اطلاعاتتان را افزایش دهید. خودتان را مقصر ندانید و بدانید که رنجی که افراد افسرده می-کشند گناه ما

نیست.

-صبر باشید. درک کنید این آسان نخواهد بود. افسردگی شدت و ضعف دارد، بالا و پایین می-رود، یکسان نمی-ماند. یک لحظهٔ شاد بد را اثبات بهبودی یا عود بیماری ندانید.

-تا حد ممکن، کاری نکنید که فرد افسرده خودش را غیرعادی-تر از آنچه هست تصور کند.

مشکل بزرگی نیست. برای عادی بودن هیچ استانداردی در کار نیست. روی این سیاره هفت میلیارد نوع عادی بودن وجود دارد.

موضوع جالبی که مت هیگ می-گوید دربارهٔ اشک-ریختن و گریستن است. او به خوبی توصیف کرده و گفته است که اشک هم زبانی برای بیان احساسات است و ما در دوران افسردگی انگار هیچ زبانی برای ابراز احساساتمان نداریم. اشک-ها انگار قبل از جاری شدن می-سوزند، در چشم تبخیر می-شوند و فرو می-



ریزند. مت هیگ تجربهٔ اولین گریستنش را به-طور درخشانی توضیح می-دهد که چقدر رهایی-بخش بود و حق-هق بچه-ای را تداعی می-کرد.

او یک نکتهٔ مهم را تعریف می-کند که در قسمتی از مراحل درمانش «چرخش دراماتیک» خیلی به او کمک کرده است. زمانی که مادرخانم مت هیگ دچار بیماری صعب-العلاج می-شود و او با عشق همسرش را از این درد نجات می-دهد، با مسئولیتی که از عشق می-جوشد و با این تفکر که باید برای همسرش کاری انجام دهد. در زندگی آدم‌های افسرده این روایت زیاد است که جایی احساس می-کنند با هر سختی که وجود دارد باید به کسی که دوستش دارند و نیازمند است کمک کنند پس معنایی خلق می-شود که کمک می-کند تا از این وضعیت بیرون بیایند.

کارمند شریف اداره سلاخی؛

چکیده کتاب آیشمن در اورشلیم

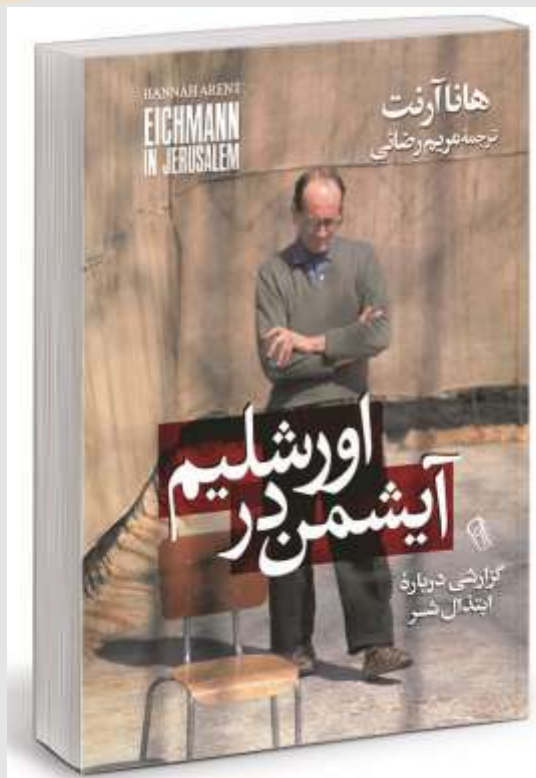
سابقه شخصی از پرخاشگری و خشونت نداشت و در خانواده و دوستان به‌عنوان فردی معاشرتی، مهربان و گرم شناخته می‌شد! آیشمن اعتقاد داشت که به عنوان یک «تکنوکرات» به «وظایفش» عمل کرده‌است، «سیستمی» که در آن کار می‌کرد «ماموریتی» را به او محول کرده بود و او هم به بهترین نحو ماموریت را «مهندسی» کرده بود!

در جنایات بزرگ و نظام‌مند به دنبال شخصیت‌های ضداجتماعی نگردید، شاگرد اول‌هایی با معدل بالا و نمره انضباط بیست بدنه ماشین‌های سرکوب را می‌سازند و نوابغ خودشیفته این کارمندان شریف، وظیفه‌شناس و مطیع را به «انجام وظیفه» مکلف می‌کنند!

جنایت‌های سازمان‌یافته و کلان زمانی محقق می‌شوند که «جنایت» تبدیل به «وظیفه» شود! شعبده رهبران توتالیتر همچون «هیتلر»، «استالین» و «مائو» این است که جنایت را تبدیل به تکلیف می‌کنند!

ابتدا اسرای لهستانی را به اردوگاه‌های کار اجباری می‌فرستادند. بعد نوبت به یهودی‌ها رسید. زن و مرد در این اردوگاه‌ها به کار طاقت‌فرسا می‌پرداختند و حداقل جیره غذایی را دریافت می‌کردند. وقتی بیمار و ناتوان می‌شدند به «حمام» فرستاده می‌شدند. در این حمام‌ها گاز سمی استنشاق می‌کردند و ظرف چند دقیقه بدون صرف فشنگ جان‌می‌دادند؛ سپس جنازه‌ها را در کوره‌ها می‌سوزاندند، «تمیزترین» شکل کشتار!

استاد در دانشگاه پرینستون بود. هانا آرنت، در زمان محاکمه آیشمن



چه کسی این سیستم «تمیز» را راهبری می‌کرد؟ آدولف آیشمن، مهندس آلمانی که مامور طراحی سیستم «راه‌حل نهایی» (Final Solution) شده بود.

وقتی در ۱۹۴۵ متفقین «برلین» را محاصره کرده بودند، «هیتلر» خودکشی کرد، اما هیتلر به‌تنهایی جنایات خود را سازماندهی نمی‌کرد، جمعی از «نوابغ آلمان» با او همراهی می‌کردند: «گوبلز»، «گورینگ»، «هیملر» و «آیشمن» نمونه‌هایی از این «نوابغ مومن» به پیشوا بودند. بخشی از آن‌ها در دادگاه جنایات جنگی نورنبرگ محاکمه شدند ولی تعدادی از آنها به‌نقاط دور دنیا هم‌چون آمریکا جنوبی گریختند و با هویت جعلی سال‌ها به‌زندگی مخفی ادامه دادند. «آیشمن» جزو آنان بود. او سال‌ها پس از پایان جنگ دستگیر شد و به «اورشلیم» فرستاده شد.

پژوهشگران برجسته‌ای به مطالعه پرونده آیشمن پرداختند؛ آن‌ها کنجکاو بودند ببینند وضعیت روانی کسی که مرگ هزاران انسان بی‌گناه را مدیریت کرده چگونه است. یکی از معروف‌ترین کسانی که پرونده آیشمن را بررسی کرد «هانا آرنت» بود. «هانا آرنت» - «۱۹۷۵-۱۹۰۶» دکترای فلسفه خود را در ۱۹۲۹ زیر نظر «کارل یاسپرز» روان‌پزشک و فیلسوف آلمانی در دانشگاه هایدلبرگ اخذ کرد. پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها مدتی توسط گشتاپو دستگیر شد ولی سپس به آمریکا گریخت. او اولین زن

مقالاتی را برای مطبوعات می‌نوشت که بعداً در کتاب «آیشمن در اورشلیم» جمع‌آوری و منتشر شدند. نتیجه تحقیقات پژوهشگرانی برجسته در سطح آرنت این بود: آیشمن هیچ‌گونه بیماری روانی نداشت. او نه نسبت به لهستانی‌ها و نه نسبت به یهودیان هیچ خاطره بد یا کینه‌ای نداشت.

آیشمن در تمام سال‌های مدرسه و دانشگاه فردی منضبط، قانون‌مند، وظیفه‌شناس و «نمونه» بود! آیشمن هیچ

آزادی از قید احتیاج

«سخنرانی‌های ریث» سلسله سخنرانی‌هایی است که هر سال توسط یکی از اندیشمندان سرشناس ارائه و از رادیوی بی‌بی‌سی پخش می‌شود. هدف این سخنرانی‌ها ارتقای فهم عموم در مورد یکی از موضوعات مهم روز است. نخستین سخنران این برنامه در سال ۱۹۴۸ برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی و برنده جایزه نوبل ادبیات بود. آرنولد توینبی، ادوارد سعید، آنتونی گیدنز، مایکل سندل و استیون هاوکینگ برخی دیگر از این سخنرانان در هفتاد سال گذشته بوده‌اند.

در سال ۲۰۲۲ میلادی، محور این سخنرانی‌ها «چهار نوع آزادی» بود که فرانکلین روزولت مطرح کرده است: آزادی بیان، آزادی عبادت، آزادی از ترس، و آزادی از قید احتیاج.

آزادی از قید احتیاج ایده قدرتمندی است. بر اساس این ایده، نیازهای اساسی همه مردم باید برآورده شود و در نتیجه‌اش افراد در هنگام تولد شرایط مساعدتری خواهند داشت و در زمان کوتاه اما ارزشمندی که روی این کره‌ی خاکی به سر می‌برند بروز استعدادها و تحقق برخی از رؤیاهایشان محتمل‌تر خواهد بود. هرچند افراد بسیار اندکی با این اصل اساسی مخالف‌اند اما این اصل در معرض تفسیرهای متعددی قرار دارد. در نهایت، مسئول عاقلانه‌تر کردن جامعه برای طبقات فرودست کیست؟ رهبران سیاسی‌ای که احتمالاً هیچ قربانی با تجارب مردم عادی ندارند؟ بازاری که سود برایش اولویت دارد و نه امنیت و رفاه این طبقه؟ یا اینکه خود این طبقات فرودست بهتر می‌توانند منافع گروه‌های فرودست را تأمین کنند؟

امیدوارم بتوانم شما را قانع کنم که در عصری که ویژگی‌اش بی‌ثباتی اقتصادی، آشوب سیاسی، و به‌نظر، رهبری سیاسی‌ای است که فاقد هرگونه قربانیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی با زنان و مردان عادی است، حقوق و مسئولیت‌های فردی، آن‌گونه که به‌صورت تاریخی توسط جناح راست و چپ تعریف شده، دیگر کافی نیست. توضیح خواهم داد که چرا تعاریف راست و چپ از فرد، و توسعه، مفهوم مسئولیت شخصی به شکلی فزاینده منفعت‌طلبانه شده است.

تداوم آنها صرفاً برای محافظت از توهم تداوم ایدئولوژیک است و برای خود افراد هیچ سودی ندارد.

و استدلال خواهم کرد که آزادی حقیقی از نیاز، به آن شکلی که روزولت در نظر داشت، تنها زمانی ممکن می‌شود که شهروندان، کسانی که می‌خواهند هم شرایط فردی‌شان و هم شرایط جامعه بهبود بیابد، با همین نیت در عرصه‌ی شخصی و سیاسی دست به اقدام بزنند. زیرا همان‌طور که هرکس که تا به حال برای آزادی مبارزه کرده باشد به شما خواهد گفت، آزادی گرفتنی است نه دادنی.

در ژانویه ۲۰۱۲، در پایان باده‌گساری هفت‌روزه، زمانی که می‌خواستیم بطری دیگری را باز کنم به این امید که تا باز شدن مغازه‌ی مشروب‌فروشی فعلاً کارم راه بیفتد، زنی که هرگز ندیده بودم در شبکه‌های اجتماعی برایم پیامی فرستاد. پیام او حاوی پیوند به مقاله‌ای بود که قرار بود به رؤیای پرآزادی ناشی از مستی‌ام خاتمه دهد: «شش حقیقت تلخی که شما را به انسان بهتری تبدیل خواهد کرد.» وقتی به شماره‌ی نخست این فهرست رسیدم، «هر آنچه در درون تو است با اصلاح و بهتر شدن به مخالفت بر خواهد خاست»، دیگر نیازی به مشروب نوشیدن در خود احساس نمی‌کردم.

آنچه رخ داد تحول روانی ژرفی بود که فقط میزان زیادی حقیقت می‌توانست آن را رقم بزند. سال‌ها با آب و تاب درباره‌ی ضربه‌های عاطفی، شکست‌ها، خشم و اندوه‌هایم حرف می‌زدم و از آنها به‌عنوان دستاویزی برای توجیه اعتیاد فزاینده‌ام به الکل استفاده می‌کردم. درست است که در دوران جوانی مصائب زیادی را از سر گذراندم که تأثیری ماندگار بر ویژگی‌های شخصیتی و سرشت احساساتم بر جای گذاشت اما در مرحله‌ای از زندگی این تصور برایم ایجاد شده بود که دیگر نمی‌توانم زندگی بهتری داشته باشم.

دیگر به رنج افسردگی، انزوای خودخواسته و تأثیرات نیروبخش اما مخرب خشم موجه‌ام عادت کرده بودم. من ناخوش‌احوال بودم زیرا جهان ناخوش‌احوال بود و تا زمانی که جهان اصلاح نمی‌شد من هم نمی‌توانستم بهبود یابم. راه‌حل من این بود که

بکوشم تا طبق چارچوب‌های ذهن ناخوشم، جهان را به مکانی بهتر تبدیل کنم اما در کمال تعجب موفق نمی‌شدم. مطالعه‌ی آن مقاله مانند این بود که یک لیوان آب سرد به صورتم پاشند. قوای ذهنی‌ام حدت پیدا کرده بود و خودآگاهی، مه غلیظ انکار را کنار زده بود.

پس از خواندن مقاله، باقی‌مانده‌ی الکل را در ظرف‌شویی آشپزخانه ریختم و به هم‌اتاقی‌ام که مدت‌ها مرا تحمل کرده بود گفتم که الکل را کنار می‌گذارم. از همان روز فرایند بهبودی‌ام آغاز شد و دو سال لب به الکل نزنم. و در ده سال گذشته، به‌جز چند لغزش کوچک، اغلب از الکل و مواد مخدر پاک بوده‌ام.

چگونه چنین امری ممکن شد؟ قدرت لازم برای متوقف کردن باده‌گساری از کجا آمد؟ قدرتی که تقریباً در تمام روزهای دهه‌ی سوم زندگی برایم دست‌نیافتنی بود. آیا بازار آن را برایم فراهم آورده بود؟ در کلیساها و سراهای محله‌ی زهوار دررفته، جایی که هیچ متخصصی حضور نداشت، هوشیار بودم و هیچ نشانه‌ای از مستی نداشتم. در واقع، در خلال سال‌های گذشته تعاملات بسیاری با مراکز خدمات عمومی داشتم و آنها در باور به این عقیده‌ی نادرست که هرگز نخواهم توانست اعتیادم را کنار بگذارم، بی‌تأثیر نبودند.

راست‌گرایان درباره‌ی حاکمیت فرد بر خویشان (خویش‌فرمانی) اغراق می‌کنند و چپ‌گرایان چندان توجهی به آن نشان نمی‌دهند.

برعکس، در اتاق‌هایی بهبودی‌ام را بازیافتیم که در آنها توصیه‌ها را دیگر افراد مبتلا به این معضل و نه پزشکان یا نظریه‌پردازان خیرخواه ارائه می‌کردند: در گروه‌های کمک متقابل، جایی که هیچ سلسله‌مراتب، عناوین مربوط به متخصصان و کمک‌های مالی خصوصی و دولتی وجود ندارد.

صرفاً با به کار گرفتن توصیه‌های کسانی که پیش از من این مراحل را طی کرده بودند، آموختم که چگونه بزرگ‌ترین چالشی که با آن مواجه بودم - یعنی بیماری اعتیاد - را پشت سر بگذارم. در گروهی به این واقعیت پی بردم که می‌دانستند تنها زمانی می‌توانیم امید داشته باشیم که برای گروهمان فایده‌ای معنادار یا ماندگار داشته باشیم که ابتدا خودمان مسئولیت‌پذیر باشیم.

یعنی وقتی که مسئولیت خودمان در ایجاد شرایط نامطلوب، آسیب‌ها، فریب‌کاری‌ها، نگرش‌ها، رفتار و تعهد به زیستن بر اساس برخی اصول را بپذیریم.

در آن اتاق‌ها از نیاز به یافتن راه‌حل‌های ساده‌رهایی یافتیم. از نیاز به چیزی برای تسکین یافتن در برابر درد و سردرگمی‌های زندگی آزاد شدم. با یادگرفتن تطبیق دادن نیازهای فردی خود با جهان پیرامون به این آزادی دست یافتیم. به خوبی می‌دانم که چالش‌های برخی آن‌قدر عمیق است که چاره‌ای جز مراجعه به کارشناسان پزشکی ندارند و گرفتاری‌های اقتصادی‌شان چنان شدید است که نمی‌توانند به سادگی راهی برای خروج از آن بیابند.

اما بنا بر تجربه می‌دانم که هرکس در حد معقول می‌تواند برای کارآمدتر کردن نحوه مواجهه‌اش با مشکلات شخصی‌ای که ریشه در نابرابری نظام‌مند دارند درس‌هایی بیاموزد تا از سنگینی باری که بر دوش دارد بکاهد و در عرصه‌ی گسترده‌تر تلاش برای آزادی از قید احتیاج، اقدامات سودمندتری انجام دهد.

هر گونه حق آزادی، خواه آزادی از چیزی باشد و خواه آزادی برای عبادت، ممکن است اعطا شود، اما زمانی که این حق توسط نیرویی بیرونی به فرد واگذار می‌شود، هرگز ضمانتی ابدی برای بقایش وجود ندارد. جرج کنت در کتاب **آزادی از قید احتیاج: حق انسان برای برخورداری از غذای کافی و مناسب**، از منظر مواد غذایی و خوراک به کاوش در مسئله‌ی پیچیده‌ی حقوق بشر می‌پردازد. او ابتدا دو گروه ویژه را تعریف می‌کند: دارندگان حق، یعنی کسانی که مشمول حق برخورداری از غذای کافی‌اند و صاحبان وظیفه، یعنی کسانی که مسئول نظارت بر ادای این حق‌اند.

کنت استدلال می‌کند که هرچند می‌توان در حرف همه‌ی انسان‌ها را مشمول حق برخورداری از غذای کافی دانست، همان کاری که روزولت در سخنرانی خود با عنوان «آزادی‌های چهارگانه» انجام داد، یا حتی دلایل حقوقی برای این شمول اقامه کرد، همانند کاری که سازمان ملل و مؤسسات بی‌شمار ملی و بین‌المللی انجام می‌دهند، اما در عمل تحقق چنین حق بنیادینی به شکل هولناکی دشوار است. لازمه‌ی چنین کاری تخصیص منابع، تعیین سازوکارهای

تدارکاتی و ایجاد زنجیره‌ی پیچیده‌ای از مسئولیت‌ها است. و همچنین تفاسیر بالقوه متعددی هم از خود این حق وجود دارد.

آیا آزادی از قید احتیاج صرفاً با تأمین معاش نیازمندان حاصل می‌شود؟ یا آزادی حقیقی و کامل زمانی به دست می‌آید که شهروندان خودشان ابزارهای لازم برای تهیه‌ی معاش خود را در اختیار داشته باشند؟ و در نهایت چه کسی مسئول ایجاد شرایط تحقق این توانمندسازی است؟

در قرن بیستم، در وقفه‌ی بین دو جنگ جهانی، از میان ویرانه‌های کشمکش‌های جهانی اجماع جدیدی بر سر سوسیال دموکراسی پدیدار شد. در دهه‌ی ۱۹۴۰، شهروندی اجتماعی، آزادی‌های ارتقایافته و حمایت‌های دولتی در دو سوی اقیانوس اطلس به ایدئولوژی مسلط تبدیل شد. نیو دیل (New Deal) و دولت رفاه، تلاش‌هایی ناپسند اما صادقانه برای تحقق بخشیدن به اصل اساسی آزادی از قید احتیاج و وسعت بخشیدن به معنای شهروندی از طریق قانون‌گذاری در عرصه‌ی اجتماع و بازار کار بودند.

باور به اینکه برخورداری از رفاه جامعه باید همگانی و رشد اقتصادی‌اش منصفانه باشد و نیازهای همه‌ی شهروندان باید برآورده شود، هنوز هم ایده‌ی جذابی است. تصور کنید که افراد طبقه‌ی کارگر در نیمه‌ی نخست قرن بیستم چه احساسی داشتند از اینکه می‌دیدند چنین افکار بلندنظرانه‌ای که قبلاً محال به‌نظر می‌رسید اکنون به شکلی سرنوشت‌ساز وارد گفتمان سیاسی شده بود. ویلیام پوریچ در سال ۱۹۴۲ اعلام کرد که «هدف حکومت در دوران جنگ و صلح، شکوه و جلال حاکمان یا ملت‌ها نیست بلکه سعادت و رفاه مردم عادی است.»

هرچند ممکن است افراد درباره‌ی ایجاد دولت رفاه دیدگاه‌های خوش‌خیالانه‌ای داشته باشند. در آن زمان بیش از ۸۰ درصد از مردم از این سیاست حمایت می‌کردند — اما شکی نیست که تعداد زیادی از اصلاحات اجتماعی در تاریخ بریتانیا سبب شد تا طبقه‌ی کارگر موقعیت عادلانه‌تر و مطمئن‌تری پیدا کند.

سطح بی‌سابقه‌ی اشتغال، کاهش نابرابری‌های آموزشی و بهداشتی و شرایط کار و زندگی بهتر باعث پدید آمدن سطحی از تحرک اجتماعی شد که تا آن زمان سابقه نداشت. یکی از

عوامل تضمین چنین امری طبقه‌ی کارگری سازمان‌یافته بود که از ارزش حقیقی چنین اصلاحاتی آگاهی داشت و توانایی چانه‌زنی جمعی‌اش به سازوکار اصلی تحرک اجتماعی تبدیل شده بود. علاوه بر تأثیر چنین اصلاحاتی بر سطح معیشت و تحرک اجتماعی، نوعی رویه نیز پدید آمد. روشنفکران و سیاستمداران می‌توانستند به نمایندگی از فقرا دست به اقدام بزنند. آنها اگر صادقانه می‌کوشیدند می‌توانستند برای معضل فقر، راه‌حل‌هایی اقتصادی بیابند.

اما چهل سال پس از اجرای این مجموعه اصلاحات تاریخی، این برداشت انکارناپذیر که دولت باید در ارتقاء وضعیت طبقات پایین نقشی فعال بر عهده داشته باشد، مخدوش شد. اکنون نقد نئولیبرالی سفت‌وسختی پدید آمده است که مداخله‌ی دولت را خطرناک می‌داند. چنین نقدی پیامدهایی جدی برای افراد، جوامع و خود دموکراسی خواهد داشت.

مسئولیت‌پذیری به معنای شجاعت نادیده گرفتن جذابیت بدبینی مداوم، بی‌تفاوتی نابجا و تقدیرگرایی مسموم، و در عوض، پذیرش فرایند دردناک و تدریجی تغییر است.

با ریگان و تاچر، عصر جدید اقتصاد بازار آزاد و رهاسازی فرد از مداخله‌ی دست‌وپاگیر دولت آغاز شد. صنایع حیاتی خصوصی شدند، از کسب‌وکارها مقررات‌زدایی شد و نگرش جدیدی نسبت به مسئولیت فردی جایگزین مفهوم انسجام اجتماعی شد که به‌واسطه‌ی وفاق جمعی در دوران پس از جنگ جهانی دوم غلبه یافته بود. در این دیدگاه جدید، خود افراد مسئول فقر و غنایشان بودند. از همان زمان، در فضای بین این دو رویکرد رقیب درباره‌ی جامعه، بر سر تعیین نقش‌ها، مسئولیت‌ها و حقوق افراد نبردی در جریان بوده است.

در دهه‌ی ۱۹۸۰، راست‌گرایان این امر را نادیده گرفتند که شرایط نامساعدی مانند فقر، طرد اجتماعی، اعتیاد و جرم آشکارا به‌نحوی با نابرابری‌های ساختاری ناشی از رشد فزاینده‌ی صنعت‌زدایی پیوند دارند.

آنها همچنین اختلاف موفقیت آموزشی در بین طبقات اجتماعی و شکاف عمیق‌تر بین مدارس دولتی و خصوصی را نادیده گرفتند. آنها به نابرابری‌های فزاینده از نظر دسترسی به امکانات بهداشتی و درمانی و رابطه‌ی معکوس بین نیاز و تأمین احتیاجات توجهی نداشتند.

اما راست‌گرایان با اصلاحات بازار کار موافق بودند، اصلاحاتی که توانایی چانه‌زنی کارگران را برای دریافت حقوق و شرایط بهتر محدود می‌کرد، در شرایطی که صنایع متعددی که زندگی بسیاری به آنها وابسته بود در حال تعطیل‌شدن بودند و هیچ برنامه‌ای برای مواجهه با افزایش بی‌کاری وجود نداشت. موفق نشدن تحت این شرایط ناعادلانه‌ی اقتصادی را به حساب انتخاب‌های نادرست، نداشتن هدف، ضعف شخصیت و انعطاف‌ناپذیری طبقات تن‌پرور کارگر و فقرای بی‌مسئولیت می‌گذاشتند. هر ماه پول کم می‌آوردید؟ سخت‌تر کار کنید. در عین داشتن دو شغل هنوز آنقدر درآمد ندارید که بتوانید زندگی آبرومندی داشته باشید؟ دخل و خرجتان را تنظیم کنید. برای تأمین هزینه‌های فرزندانتان با دشواری مواجه‌اید؟ باید قبل از به دنیا آوردن آنها، فکرتان را می‌کردید.

در همین احوال، گروه بسیار کوچکی از افراد و گروه‌های ذی‌نفع با سرعتی فزاینده مشغول اندوختن سرمایه، دارایی و فرصت‌اند که بخشی از آن ناشی از مداخلات هدمند دولت در بازار مسکن، نظام آموزشی و قوانین مالیاتی است. سپس برای توجیه موفقیت‌های بی‌سابقه‌ی شخصی، حرفه‌ای و تجارتي این افراد، درباره‌ی شایسته‌سالاری افسانه‌سرای می‌کنند. در این روایت، افرادی که بنا بر منافع شخصی و عقلانی خود دست به عمل می‌زنند به مدافعان آزادی تبدیل می‌شوند. آنها متوجه نیستند که افرادی که نمی‌توانند موفقیت کسب کنند به هیچ ابزاری برای خروج از این منجلاب دسترسی ندارند و دستخوش آشفته‌گی‌های بازار آزاد خارج از کنترل، مشاغلی بی‌ثبات، بیماری، قرض، اضطراب و ناامیدی می‌شوند.

در چنین نگاهی به جامعه، که در آن همواره حق با مشتری است و کارگر هیچ حقی ندارد (حتی زمانی که مشتری و کارگر فرد واحدی است)، شایستگی همواره به نفع افراد و گروه‌های ذی‌نفع و برندگان تعریف

می‌شود، کسانی که از مقدار حقیقی امتیازهای ساختاری خود هیچ درکی ندارند. اما اگر ما واقعاً در جامعه‌ای شایسته‌سالار زندگی می‌کنیم و بهترین افراد در بالاترین رده‌های شغلی مشغول به کارند پس چرا کشور در چنین وضعیت آشفته‌ای به سر می‌برد؟

چپ‌گرایان این توهمات فردگرایانه را قاطعانه به چالش کشیده‌اند. این فکر مضحک که یک نفر، صرفاً با نیروی اراده، می‌تواند محرومیت‌های متعدد را فقط با تغییر رویکرد یا سخت‌تر کار کردن جبران کند سزاوار نقد و سرزنش است. به‌نظرم، کسانی که گرایش‌های سوسیالیستی‌تری دارند و تصور می‌کنند که مشکلات فقرا را می‌توان از طریق اقدام جمعی و دولتی حل کرد تحلیل درست‌تری دارند.

اما این رویکرد تقریباً همواره در تحلیل‌های خود نقشی را که فرد می‌تواند در ایجاد شرایط بهتر، حتی در آن وضعیت ناعادلانه، ایفا کند نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، اشاره به اینکه تمام مشکلات فردی معلول نقائص نظام‌ها نیست و برخی از آنها پیامد اقدامات خود ماست و در نتیجه خودمان هم باید حلشان کنیم، ممکن است برای چپ‌گرایان ناخوشایند باشد.

من متهم به قربانی‌نکوهی شده‌ام زیرا گفته‌ام که تجربه‌ی فردی که فاقد بینش، خودآگاهی، یا مانند من، درگیر بیماری اعتیاد است از مشکلی ساختاری، مانند فقر، می‌تواند بسیار شدیدتر و سخت‌تر از دیگران باشد. و بر من خرده گرفته‌اند که تأکید کرده‌ام در بسیاری از موارد فرد پیش از آنکه بتواند به شکلی معنا دار بر جامعه‌ی ناعادلانه تأثیر بگذارد باید خود را تغییر دهد، عملی که رادیکال‌ترین کار بسیاری از مردم در زندگی‌شان خواهد بود.

دوستانم همواره به من یادآوری می‌کنند که فقط انقلابی سیاسی و تجدید نظری اساسی در نظام موجود است که می‌تواند به بهبود کیفیت زندگی کسانی بینجامد که از فقر و بی‌ثباتی و طرد رنج می‌برند. اما حتی اگر این آرمان‌شهر فرضی لباس واقعیت بپوشد و در آن تمام نیازهای برطرف‌نشده رفع شوند، تمام منابع برای پرستاری و رسیدگی به بیماران تخصیص بیابند، باز هم تمام متخصصان و پول و زمان جهان هم نمی‌تواند

فردی الکلی را از میگساری باز دارد، مگر آنکه خودش تصمیم بگیرد.

این امر شاهدهی بر وجود عاملیت در سطح فردی است. عاملیت اگر به‌درستی هدایت شود می‌تواند به اندازه‌ی مجموعه‌ای از حمایت‌های حرفه‌ای بر شرایط فرد تأثیر بگذارد.

«دارندگان حق در عمل باید صاحبان وظیفه نیز باشند.»
کسانی که خواهان آزادی از قید احتیاج‌اند، باید تا آنجا که توانایی‌های ذهنی، جسمانی و عاطفی‌شان اجازه می‌دهد برای به دست آوردن این آزادی دست به کار شوند.

راست‌گرایان درباره‌ی حاکمیت فرد بر خویشتن (خویش‌فرمانی) اغراق می‌کنند و چپ‌گرایان چندان توجهی به آن نشان نمی‌دهند. خویش‌فرمانی در میان چپ‌گرایان اغلب تنها زمانی به رسمیت شناخته می‌شود که فرد خود را با آرمان‌ها و اهداف مخصوص به جناح چپ مطابقت دهد - دیگر انواع خودابرازی یا فعالیت سیاسی بی‌ارزش، بی‌ثمر، چاپلوسانه یا سطحی محسوب می‌شوند. از نظر برخی از مدافعان عدالت اجتماعی، افراد غیرسیاسی قربانی منفعل اقتصادند و از هیچ عاملیتی برخوردار نیستند.

از سوی دیگر، راست‌گرایان هرچند از آزادی فردی دم می‌زنند اما این عاملیت زمانی مقبول و مطلوب است که در قالب یک ایدئولوژی خاص ابراز شود. تا زمانی که خویش‌فرمانی در چارچوب‌های مجاز مصرف‌گرایی کورکورانه، به دست آوردن اموال و کالاهای مادی، تفوق تجاری و پذیرش تاریخی رتوش‌شده و مملو از لاپوشانی باشد شما آزاد هستید که هر آن‌کس که می‌خواهید باشید. اما اگر فردی جسارت کند و عاملیت خود را با پیوستن به نوعی اعتراض نشان دهد یا با همراهی اتحادیه‌ها برای دستیابی به حقوقی که کفاف زندگی را بدهد دست به فعالیت‌هایی بزند، در این صورت باید منتظر باشد تا خویش‌فرمانی‌اش بر اثر مداخله‌ی دولت محدود شود.

تعریف راست‌گرایان و چپ‌گرایان از نقش فرد با آنچه او در زمانه‌ی اضطراب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی با آن مواجه است، مطابقت ندارد. منظورم زمانه‌ای است که در آن گفته می‌شود که افراد تنها با پذیرش دستمزد پایین می‌توانند از فقر رهایی یابند،

تنها راه مقابله با تورم را رکود اقتصادی می‌دانند و رهبرانی که به شکلی دموکراتیک برگزیده شده‌اند در حالی که قبلاً در برابر زیاده‌خواهی‌های بازار آزاد از افراد حمایت می‌کردند، اکنون این نقش را به خود بازار وانهادند.

در نهایت چه کسی مسئول آزاد کردن افراد از قید احتیاج در این شرایط یأس‌آور است؟ رهبران سیاسی‌ای که سهمشان در جامعه بر اساس میزانی که قصد دارند از بودجه‌ی خدمات عمومی بکاهند، سنجیده می‌شود؟ اقتصاد فقر غیرسیاسی و بدون امکاناتی که در آن مسئله‌ی نابرابری به دسته‌ها و مقولات بی‌شمار و ظاهراً بی‌ارتباطی تقسیم می‌شود که امکان ارائه‌ی هرگونه روایت یا تحلیل فراگیر از ماهیت سیستماتیک این نابرابری را از ما سلب می‌کند؟ یا اینکه با توجه به این واقعیت تلخ که برای برخی هیچ کمکی در کار نیست، باید به دنبال رویکردی رادیکال‌تر و اجتماع‌گرایانه‌تر بود؟

دعوت به پذیرش مسئولیت فردی در این شرایط از جانب کسی که تجربه‌ای شخصی از چنین وضعیتی ندارد، حرفی عبث و متکبرانانه است. اما دعوت به اقدام از جانب کسی که خودش چنین شرایطی را تجربه کرده و می‌داند که خروج از این وضعیت مستلزم تلاشی چشمگیر است نه تنها عبث نیست بلکه می‌تواند مانند یک کاتالیزور باعث شود تا شرایط نامطلوب به تدریج بهبود یابد.

مسئولیت‌پذیری به معنای سرزنش کردن خودمان به‌خاطر شرایط نامطلوبمان نیست، بلکه شناخت نقشی است که می‌توانیم در بهبود این شرایط، فارغ از علت پدید آمدنش، ایفا کنیم. مسئولیت‌پذیری باور به این امر است که ما در مقام فرد می‌توانیم به تدریج بر خود، و در مقیاسی وسیع‌تر بر محیط پیرامون خود، حاکمیت بیشتری اعمال کنیم. مسئولیت‌پذیری به معنای شجاعت نادیده گرفتن جذابیت بدبینی مداوم، بی‌تفاوتی نابخا و تقدیرگرایی مسموم، و در عوض، پذیرش فرایند دردناک و تدریجی تغییر است.

فردی که به مشکل مصرف مواد مخدر مبتلا است و خود را به محل اجرای برنامه‌ی تعویض سرنگ می‌رساند، مسئولیت‌پذیر است. پناهنده‌ای که به همراه فرزندان از منطقه‌ای جنگی می‌گریزد و چادرش را در کتابخانه‌ای محلی برپا می‌کند تا زبان

انگلیسی‌اش را تقویت کند، مسئولیت‌پذیر است. مادری تک‌سرپرست که به‌رغم دشواری‌های مراقبت از فرزند، مشغول به تحصیل در دانشگاه است، مسئولیت‌پذیر است. به عقیده‌ی من، اگر این افراد به شکلی ناگهانی و بی‌رحمانه از خدماتی که با اتکا به آن فعالیت‌های خود را به پیش می‌برند محروم شوند، هر یک در صورت وجود شرایط مناسب همبستگی اجتماعی، به روش‌هایی دیگر با مشکلات خود مواجه شده و آنها را پشت سر خواهند گذاشت.

آیا ترک اعتیاد به الکل تمام مشکلات من را حل کرد؟ خیر. آیا باعث شد تا نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی متعددی که در مراحل مختلف با آنها مواجه بودم، جبران شود؟ خیر. اما با اولویت دادن به ضروری‌ترین مشکل و مصمم شدن برای حل آن، پس از مدتی توانستم به وضعیتی برسم که با مشکلات بزرگ دیگری که کنترلی بی‌واسطه بر آنها نداشتم، آگاهانه‌تر مواجه شوم. و زمانی که از حجم مشکلات شخصی‌ام کاسته شد به تدریج توجه‌ام به این مسئله جلب شد که چگونه می‌توانم به دیگران کمک کنم.

تنها زمانی که فرد، با آگاهی از شرایط شخصی و وضعیت گسترده‌تر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تصمیم بگیرد که در هر دو سطح فردی و اجتماعی دست به اقدام بزند شرایط آزادی حقیقی از قید احتیاج فراهم خواهد شد. با استفاده از واژگان جورج کنت می‌توان گفت که «دارندگان حق در عمل باید صاحبان وظیفه نیز باشند.» کسانی که خواهان آزادی از قید احتیاج‌اند، باید تا آنجا که توانایی‌های ذهنی، جسمانی و عاطفی‌شان اجازه می‌دهد برای به دست آوردن این آزادی دست به کار شوند.

من نمی‌گویم که مردم را با مشکلات و گرفتاری‌هایشان تنها بگذاریم. به هیچ‌وجه. این نوعی بررسی روشن‌بینانه از واقعیتی است که بسیاری با آن مواجه‌اند یا در آینده‌ی نزدیک با آن مواجه خواهند شد. در واقع، بیان این امر است که توانایی‌های اکثر مردم بسیار بیشتر از چیزی است که دیگران تصور می‌کنند. عدالت اجتماعی صرفاً جانبداری از بداقبالان نیست بلکه به معنای همراه شدن با آنان است تا مشکلاتشان را بهتر بفهمیم و روابطی را ایجاد کنیم که به ایجاد صمیمیت و امکان ابراز

صریح نظرات بینجامد. به عبارت دیگر، ناتوانان را در فرایند توانمندسازی خودشان مشارکت دهیم.

و جزئی از این فرایند آن است که نه تنها آنچه را آشکارا فراتر از فرد است تشخیص دهیم بلکه دریابیم که چه مسائلی در دایره‌ی توانایی‌های خود این افراد قرار دارد.

قابل‌درک است که برخی تأکید کنند که «این منصفانه نیست، از فرد نمی‌توان انتظار داشت که بتواند چنین بی‌عدالتی نظام‌مندی را جبران و تعدیل کند»، و از نظر اخلاقی حق با آنهاست. اما وضعیتی که اکنون در آن قرار داریم فراسوی امر منصفانه و درست است. علت بیان چنین استدلالی [درباره‌ی ضرورت اقدام فردی] این نیست که آن را نوعی الگو می‌دانم؛ گزینه‌ی دیگری وجود ندارد.

بعضی قربانیان چاره‌ای ندارند جز اینکه نجات‌یافته باشند، کسانی که احساس می‌کنند صدایشان شنیده نمی‌شود چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه با صدای بلند حرف بزنند. کسانی که از ناتوانان حمایت می‌کنند باید بیاموزند که قدرت را در سطحی کلان به چالش بشکنند و همچنین باید این باور را در افراد پرورش دهند که خودشان از قدرت برخوردارند.

اگر جهان‌بینی‌تان به شما می‌گوید که تنها راه برای بالا کشیدن کسانی که در منتهی‌الیه سراسیمه‌ی بی‌عدالتی قرار دارند، دگرگون کردن توازن قدرت است پس بی‌تردید بخشی از فرایند توانمندسازی این است که به فرد ظاهراً ناتوان کمک کنید تا خود را صاحب جزئی کوچک از آن قدرت ببیند. قدرتی که لازمه‌اش نه تجربه‌ی پیشین، آموزش مرتبط یا عزمی راسخ بلکه صرفاً تمایل به مشارکت است. هیچ شرط پیشینی ندارد بلکه صرفاً باید میل و باور داشت.

وضعیت موجود نفس‌های آخرش را می‌کشد. این جامعه‌ی شماسست. این زندگی شماسست. این وقت شماسست. تنها پرسش من از شما این است: شما دست به چه کاری خواهید زد؟

دارن مگ‌گاری، با نام هنری لوکی، خواننده‌ی رپ و هیپ‌هاپ اسکاتلندی است که نوشته‌های انتقادی‌اش درباره‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی در نشریات مختلف چاپ شده است. آنچه خواندید برگردان گزیده‌ای از سخنرانی او با عنوان اصلی زیر است: Darren McGarvey, "Freedom from Need", The Reith Lectures 2022: The Four Freedoms, 30 November 2022.

در نیستان

کاری از اسماعیل نوری علا

انگشت بر نای من بنه
و بنوازم، در گوشهء شورانگیز
بنوازم، برای رقص ماهی واری
در شیشه های تار
بنوازم، با دست، با دهان، با پای بی قرار
من سازم، آوازم، سکوت نغمه پردازم
بنوازم، وحشی صفت بصدا درآرم
تا از عمر دو نیمه بگویم
مثل بیٹی از حافظ
در وصف تابناک دُرچی از عقیق
که در لابلاى آرزو پيله کرده است
چنگم زن، با انگشت های کنجکاوی
با لب های بی قرار
با نی و چنگ و ضرباهنگی
که در تالارهای سینه
از فراق می خواند
سازم و بهر جمعیت
جفت خوشحالان و بدحالانم
آرام می گذارم نا از سيب گلويم بالا بيايد و
بر لب های تفته مکث کند
گوشی برای آواز
چشمی برای نغمه های دور

وقتی که از لابلاى نُت های خواب زده
برقص بر می خیزید
در شُرب زر
و دامن می کشید
بنوازم، در گوشهء کرشمه
در التهایی که تا سینه می گیرد
وقتی نفس تازه می شود
تا فصل در آرامش
خستگی در کند
و من
مثل ابری ببارم
بر چهچه پرنده ای
که قفس را با موسیقی در می گشاید
نشسته بر کناره دریا
رو به ستاره ها
تکیه داده به سرگذشت
نامی را فریاد می زنم
و ستاره ها
به یُمن نی سر زده از جنون
همسرایى آغاز می کنند.
می چرخم و می پرسم
آهای،
کجا ست آنکه نوازش می داند
و در نیستان به آواز باد گوش می نهد؟

ای جوجگان از دل توفان برآمده

چشمم پی شماست !
بار دگر اگر به درختی نظر کنم
یا از میان بیشه و باغی گذر کنم
چشمم به قد و قامت دار و درخت نیست
چشمم به روی نقش و نگار بهار نیست
چشمم به برگ نیست
چشمم به غنچه و گل و سبزینه خار نیست
چشمم به دستهای پر شاخسار نیست
این بار چشم من به سوی آشیانه هاست
آنجا که می تپد دل نوزاد زندگی
وندر هجوم سخت ترین تندباد هاست

آماجگاه تیر تگرگ و سنان برق
پرواز گاه خوشدلی و خانه بلاست
چشمم به لانه هاست
ای جوجگان از دل توفان برآمده
چشمم پی شماست

سیاوش کسرایی

چطور پرواز را آموختم؟

احمد سبحانی



از آن به بعد سقوط به تفریح تبدیل شده بود اما هرگز نتوانست ترسم را از بین ببرد. همچنان وقتی از آن ارتفاع به پایین نگاه می کردم می ترسیدم اما توانستم نادیده اش بگیرم. بعدها فهمیدم که ترس هیچگاه از بین نمی رود. همیشه باید وجود داشته باشد. جایی در پس ذهن ما. تا بتوانیم به وسیله ی آن زنده بمانیم.

آن روز مثل همیشه بود. قرار بود ببریم فیلم بگیریم و دوباره تجربه ی فوران آدرنالین در رگهایمان را تکرار کنیم اما مشکلی پیش آمد. چترم هنگام باز شدن به هم پیچید و کامل باز نشد. هرچه تقلا کردم نتوانستم آن را از هم باز کنم. تمام توانم را به کار گرفتم تا گرهی که به وسیله ی سرعت و مقاومت هوا ایجاد شده بود از هم باز کنم اما نتوانستم. نقطه ی قرمز را هم رد کردم. جایی که اگر چتر باز هم میشد نمیتوانست مرا از مرگ نجات دهد. خسته شده بودم دستانم دیگر توان حرکت نداشت هرچه توان داشتم برای باز کردن گره چتر خرج کرده بودم. تصمیم گرفتم بیخیال شوم و چشمانم را بستم. با تقدیر رو برو شدم و منتظر شدم که زمان موعود فرا برسد. زمان برخورد به زمان. برای یک لحظه جنازه ام را پس از برخورد به زمین تصور کردم. استخوان های خرد شده و اندام پخش شده روی زمین. احتمالاً به سختی بتوانند جنازه ام را از زمین جدا کنند. سعی کردم ذهنم را منحرف کنم و به چیزهای خوب فکر کنم.

خاطر اینکه به طریقه ی درست نپزیده بودم میان زمین و هوا معلق شدم و دست و پا می زدم. به دور خودم می چرخیدم، دستم را به چپ و راست دراز می کردم تا چیزی را بگیرم اما بجز هوا هیچ چیز نبود. سرعت سقوطم بسیار بیش از حد معمول بود. حس میکردم که به زودی به زمین برخورد خواهم کرد به سرعت داشتم به سمتی می رفتم که نمی دانستم کجاست و همزمان سقوط نیز میکردم. برای یک ثانیه سعی کردم به خودم مسلط باشم انگار یک مکانیزم دفاعی خودکار فعال شده بود دیگر دست و پا نردم اجازه دادم جاذبه به کمک نیروی مقاومت هوا کار خودش را بکند. چرخش به دور خودم کم شد کم کم با کمک دستانم خودم را در حالت متعادل قرار دادم و بعد از چند دقیقه حالت نرمال سقوط آزاد را به خود گرفتم.

نگاهی به اطراف انداختم درحال سقوط آزاد بودم اما در این مدت خیلی زیاد سقوط کرده بودم کم کم زمان باز کردن چتر نجات فرا می رسید. به بالای سرم نگاه کردم. دوستم خیلی بالاتر از من بود. احتمالاً خیلی ترسیده بود. اشاره میکرد نمیدانم چه میگفت ولی احتمالاً میخواست چتر نجاتم را باز کنم. چتر را باز کردم و فرود آمدم. موقع فرود به سختی خودم را کنترل کردم اما اتفاق خاصی نیفتاد. دوستم می گفت شانس آورده ام که با این سرعت بدون اینکه استخوان هایم بشکنند فرود آمده ام اما از نظر خودم که مشکل خاصی وجود نداشت. به هرحال زنده ماندم و این از همه چیز مهم تر است.

من ترس از ارتفاع دارم. می ترسم جای بلندی قرار بگیرم، هنگامی که از ارتفاع به پایین نگاه می کنم سرم گیج می رود و گاهی نزدیک است که غش کنم. یک روز یکی از دوستانم که از این ترسم خبر داشت، توصیه کرد که برای غلبه بر این ترس باید سقوط کنم، باید با ترسم مواجه شوم و از این اراجیف. تا میتوانست مخم را خورد تا اینکه در نهایت برای اینکه از شر مزخرفاتش خلاص شوم قبول کردم که با او ببرم. با خودم گفتم کاری ندارد که یک پرش از ارتفاع است در زمان مناسب چتر را باز می کنی و تمام.

اما هیچوقت چیزی به این سادگی نیست. باید چندماه با صرف هزینه ی هنگفت در کلاس های آمادگی پرش شرکت می کردم تا اجازه داشته باشم از هواپیما ببرم. راستش آموزش ها بسیار خسته کننده بود و می توانم بگویم هیچ چیز از آنها یاد نگرفتم همچنین چند پرش امتحانی با مربی.

اما بالاخره زمان موعود فرارسید. پرش از داخل هواپیما آن هم به تنهایی. داخل خونم بیش از گولبول قرمز آدرنالین بود، در آخرین لحظه جا زده بودم میخواستم برگردم، رفیقم سرم را بین دستانش گرفت و چند چک به صورتم زد. صورتم گرم شد و خون درونش به جریان افتاد. کمی تهییج کرد تا اینکه قانع شدم از اینجا به بعد را نیز ادامه دهم. به سرعت به سمت دریچه پرش حرکت کردم تا بتوانم در آخرین لحظه تصمیمم را تغییر دهم هرچند باز هم در آخرین لحظه ترسیدم اما دیر شده بود سرعتم آنقدر زیاد بود که وقت برای تغییر عقیده باقی نمی گذاشت. ولی به

به خانواده ام به دوستانم. دوستی که مرا به این وادی کشانده بود احتمالاً پس از مرگم از عذاب وجدان خواهد مرد. شاید هم نمیرد. شاید هم برایش مهم نباشد. به امکاناتی که می توانم داشته باشم اما نداشتم فکر کردم، به اینکه می توانستم خانواده تشکیل بدهم. به لحظات خوب زندگی ام. فکر کردم و فکر کردم و داخل خیالم غوطه ور شدم. ناگهان آرزو کردم کاش می توانستم پرواز کنم. چرا نه؟ چرا نتوانم پرواز کنم؟ چشمانم را باز کردم دیدم میان زمین و هوا معلقم. سبک مثل قاصدکی در باد. دوستم با چتر باز از کنارم گذشت و با چشمانی که کم مانده بود از حلقه بیرون بزند نگاهم می کرد. همینطور سایر کسانی که با ما بودند. هیچکدام باورشان نمیشد. کسی که قرار بود بمیرد اینطور به پرواز درآمده است. چترم را باز کردم و گذاشتم برای خودش برود. چرخه در هوا زدم

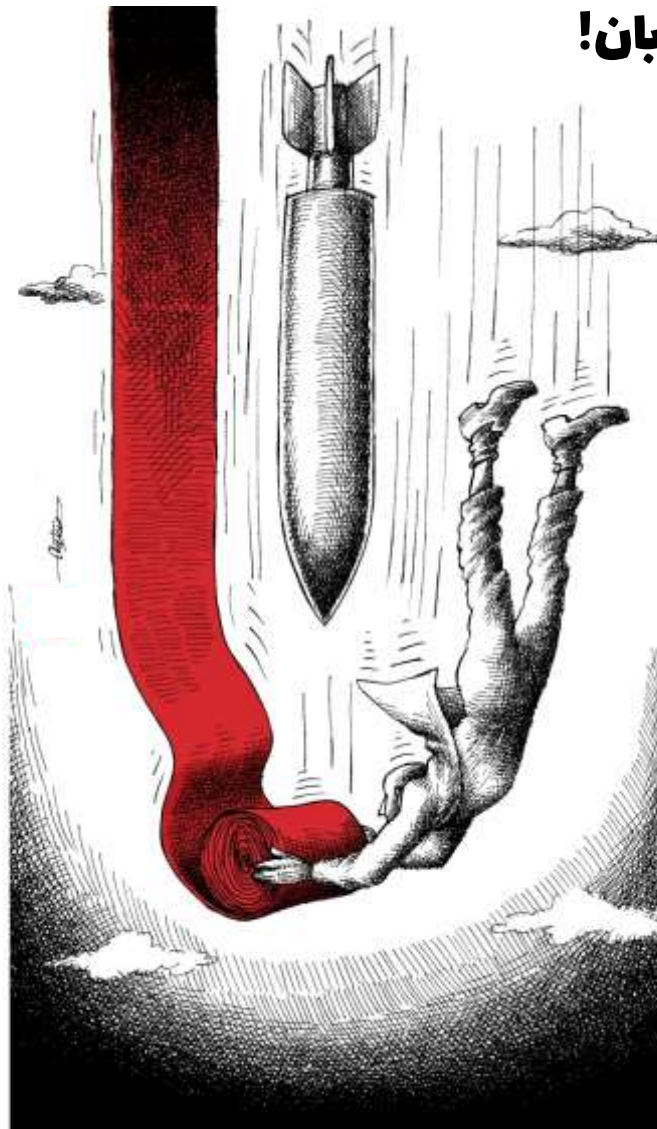
از میان کوه ها و از فراز جنگل ها گذشتم. همه جا را از نظر گذراندم. تصویری فوق العاده رویایی بود. سعی کردم اوج بگیرم، خودم را میان ابرها دیدم. مانند مه بود. همان مهی که روی زمین میبینیم و شاید باعث آزارمان شود از راه دور اینقدر زیباست. انسان ها را روی زمین میدیدم که به بالای سرشان اشاره می کنند. جایی که من بودم. مطمئن بودم نمیدانند چرا من آنجا هستم. چرا من اینقدر اوج گرفته ام و آنها نتوانسته اند. آنها تلاش نکرده اند که پرواز کنند. آنها پرواز کردن را باور نکرده بودند و من کردم چون چاره ای نداشتم. من خواستم پرواز کنم. عمیقاً خواستم و توانستم. راز پرواز من همین بود.

+ به سختی جنازه اش رو از روی زمین جمع کردیم. یکی از پاهاش رو از یک کیلومتری اونجایی که افتاده بود

پیدا کردیم. نمیدونم چرا یهو چتر نجاتش رو از خودش باز کرد. با اون شاید یک شانسی داشت یا حداقل اینطور بدنش نابود نمیشد. نمیدونم با خودش چه فکری می کرد. دستاشو باز کرده بود و داشت تکیه می داد. انگار میخواست پرواز کنه. نمیدونم چیکار میخواست بکنه. نمیدونم شما دوستش بودید؟ با شما پریده بود؟

+ آره من دوستش بودم. با هم میومدیم برای پرش. من کشتمش.

خوش آمدید قربان!



هک وبسایت‌های مجلس؛ هکرها «حقوق ۲۰۰ میلیونی» نمایندگان و مزایایی مانند «آجیل شب یلدا» را فاش کردند.

بر اساس اطلاعات منتشر شده، میزان حقوق دریافتی برخی نمایندگان ماهانه بین «۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیون تومان» به علاوه دریافت مبالغی در «اعیاد مذهبی» و برخی مناسبت‌ها مثل «روز مجلس» و «روز کارمند» و مزایایی همچون «آجیل شب یلدا» عنوان شده است.

نهادی را مسئول این ناامنی در شبکه‌های اینترنتی دانست. همین امر باعث می‌شود که با وقوع چنین حملاتی، افکار عمومی که نهاد مشخصی را برای پاسخگویی پیدا نمی‌کنند، ارکان مختلف کشور را مورد بازخواست قرار دهند و در نهایت ارکان مختلف کشوری و لشکری مسئول یک حمله سایبری شناخته شوند.

حقوق نمایندگان مجلس؛ 200 یا 20 میلیون؟

در میان اسناد منتشرشده توسط گروه هکری، گزارش حقوق دریافتی نمایندگان نیز دیده می‌شود. با توجه به اعداد و ارقام این گزارش و البته اطلاعاتی که پیش از این نیز فاش شده بود، دریافتی اکثر نمایندگان مجلس تقریباً به 200 میلیون تومان می‌رسد. این رقم پیش از این هم مورد بحث و واکنش مردم قرار گرفته بود. البته برخی از نمایندگان پاسخ داده بودند که این عدد مربوط به مجموع فعالیت‌ها و افراد تحت خدمت آنهاست. به‌عنوان مثال هزینه دفتر، حقوق کارمندان، هزینه‌های جاری تلفن و احیاناً اجاره مسکن هم شامل این حقوق نجومی می‌شود. تابستان امسال و با انتشار فیش حقوقی نجومی یکی از نمایندگان، غلامرضا نوری قزلبچه نماینده بستان‌آباد در این خصوص توضیحاتی داد که در آن به جزئیات این قیش پرداخته بود: «اگر به سوابق برگردیم و چهار پنج مجلس قبل را بررسی کنیم می‌بینیم در آن‌زمان در اطراف مجلس خانه‌های سازمانی وجود داشت و مسکن را مجلس برای نمایندگان تأمین می‌کرد که بعداً آنها در طرح توسعه بهارستان تخریب شدند.»

نوری قزلبچه در رابطه با دفاتر نمایندگان گفته بود: «در بحث دفاتر نیز ما قانونی را داریم که در حوزه‌های انتخابیه مجلس شورای اسلامی تحت عنوان خانه ملت قرار است مکان‌هایی را به‌عنوان دفاتر نمایندگان درست کند که هر کسی از حوزه نماینده بود، از دفتر به‌عنوان یک جای ثابت استفاده کند که این تقریباً به‌جز یکی دو مورد محقق نشده است.» نماینده بستان‌آباد در جای دیگری از بحث و درخصوص کارکنان مربوط به نمایندگان هم اظهار کرده بود: «در چهار پنج دوره قبل این نیروها معرفی می‌شدند و مجلس آنها را تأمین می‌کرد و از مجلس حقوق می‌گرفتند و وقتی دوره نماینده تمام می‌شد و رای نمی‌آورد و می‌رفت، اینها گردن مجلس می‌افتادند و مجلس باید اینها را استخدام می‌کرد و به‌تدریج این نیروها از 200، 300 نفر به بالای هزار نفر رسیدند. در چند دوره اخیر به این نتیجه رسیدند کاری را در پیش بگیرند تا این روند ادامه نیابد و هر دوره به‌خاطر نمایندگان 200، 300 نفر به نیروهای مجلس اضافه نشود. بر این اساس به این نتیجه رسیدند هزینه این نیروها را به نماینده بدهند و مجلس طرف حساب نشود و خود نماینده موضوع را برای دفاتر مدیریت کند. موضوع دفاتر هم متفاوت است. در حوزه انتخابیه از یک دفتر داریم تا پنج دفتر و این بستگی به شهرستان‌هایی که در حوزه انتخابیه وجود دارد، هزینه آن متفاوت است. این هزینه‌ها را تا چند دوره قبل از بودجه دولتی انجام می‌دادند ولی الان اینها را به نمایندگان واگذار کرده‌اند و نماینده باید مدیریت کند. در مجموع نباید بگوییم این هزینه